



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ISSN: 1606-9080
www.rosdhamag.ir



جوان

انتقال

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان
دوره متوسطه دوم دوره سی و هشتم | بهمن
۱۴۰۱ | شماره پیاپی در پی ۳۲۰ | ۴۸ صفحه |

آدم‌های بزرگ، آدم‌های کوچک

مهاجر سرزمین آفتاب

نغمه‌های انقلاب اسلامی

مسافران دمشق

این مجلس کاشی کاری، روایت نقاش و کاشی ساز قاجاری از حضور اسیران کربلا در کاخ یزید است. کاروان اسیران تا اینجا راه دور و درازی را آمده‌اند. بعضی از آن‌ها از مدینه همراه امام حسین (ع) بوده‌اند. این یعنی آن‌ها هزاران کیلومتر تا شهر دمشق، پایتخت حکومت یزید ملعون، راه پیمودند و وقتی در این مجلس حاضر شدند، خاطرهٔ واقعهٔ جان سوز کربلا را در خاطر داشتند.

کاشی سازان قاجاری با کاشی های رنگارنگشان تمام دیوارهای تکیهٔ معاون الملک کرمانشاه را عرصهٔ رویارویی یاران امام حسین (ع) و یزیدیان ملعون کرده‌اند.

خلف و وعده

این مرد قرمزپوش که بر تخت قدرت تکیه زده، یزید، پسر معاویه (لعنت الله علیه) و دومین خلیفهٔ خاندان بنی امیه، است. او اولین خلیفه‌ای است که به صورت موروثی بر تخت نشست. به ارث رسیدن حکومت از پدر به پسر، رسمی بود که معاویه برخلاف آنچه در صلح با امام حسن (ع) وعده کرده بود، پایه گذاشت. امام حسین (ع) و یارانش هم در رد حکومت یزید که فردی نالایق و فاسد بود و برای اصلاح دین اسلام و امر به معروف و نهی از منکر، از مدینه بیرون زدند و به سوی کوفه حرکت کردند.



فرنگی‌ها در دربار یزید

اینکه این دو نفر با این لباس و کلاه فرنگی در دربار یزید چه می‌کنند، بر می‌گردد به حضور فرنگی‌ها در مراسم تعزیه. نقاشی‌ها یا کاشی‌کاری‌های مذهبی دوران قاجار در واقع نوعی تعزیهٔ تصویری بودند. مردم به دلیل خاطراتی که از اروپایی‌ها، به‌خصوص در جنگ‌های عصر قاجار، داشتند، آن‌ها را در ردیف اشقیای کافران می‌بینند و همیشه تعدادی بازیگر با لباس فرنگی در تعزیه‌ها و در ردیف یاران یزید حاضر هستند.



خطبهٔ قهرمانان

در مرکز این قاب کاشی، قهرمانان صحنه قرار دارند. امام سجاد (ع) در لباس سبزرنگ و حضرت زینب (س) خواهر امام حسین (ع) با لباس‌هایی تیره و هاله‌هایی از نور بر گرد سر، در این مجلس حاضرند. آن‌ها در مجلسی که یزید ترتیب داده است، لب به سخن می‌گشایند و از حقانیت امام حسین (ع) می‌گویند.



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلي على محمد و آل محمد و عجل فرجه
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

امام کاظم علیه السلام

در دنیا، مانند کسی باش که در خانهای ساکن است که مال او نیست
و منتظر رفتن است.

تحف العقول، ص ۳۹۸



فهرست

۳ پرچم، نماد قدمت و اصالت

۴ خاطرات انقلاب اسلامی / این روزها

۶ سفر زندگی / آدم‌های بزرگ...

۸ چراغ راه / لغزش‌های حافظه

۱۰ رشته خیال / صلح درون

۱۲ سرای امید / کاخ خورشید

۱۴ حرفات به دلم / نورسیده‌ها

۱۶ صدای جوان / نغمه‌های انقلاب اسلامی

۱۷ داستان مصور / ترس؛ سلاح آمریکا

۱۸ طبیب جوان / تکانه‌های کوچک مغز من

۲۰ لبخند جوان

۲۲ آیات الهی / چرا در آیات قرآن...

۲۳ پیامبر(ص)

۲۴ لبخند جوان

۲۶ شعر و شاعری / مخمس شیخ بهایی

۲۸ سفر زندگی / مهاجر سرزمین آفتاب

۳۲ ادیب جوان / شعر

۳۴ لبخند جوان

۳۶ باریک‌تر از مو / حفظ محیط زیست

۳۸ ورزش ذهن / سرگرمی

۴۰ هنر هفتم / سامورایی فیلم‌ساز

۴۲ آثار شما / قلمستون

۴۴ چراغ راه / بیابید فیلسوف شویم

۴۶ مدرسه من / تأمین امنیت در شبکه شاد

۴۸ پیشنهادهای ماه / گشتی در نئور

مدیرمسئول: ■ محمد صالح مذنبی

سردبیر: ■ دکتر زهرا باقری

مدیر داخلی: ■ فرناز بابازاده

شورای برنامه‌ریزی: ■ حبیب یوسف‌زاده ■ زهرا باقری ■ علیرضا ثبتي

■ الهام مقیسه ■ عباس نورآبادی ■ فریبرز بیات

■ یاسین شکرانی ■ بهروز رضایی کهریز

مدیر هنری: ■ کورش پارسا نژاد

دبیر عکس: ■ اعظم لاریجانی

ویراستار: ■ بهروز راستانی

طراح گرافیک: ■ سیدعلی موسوی

طراح روی جلد: ■ سعید دین‌پناه

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ / نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ / پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

آدرس رایانامه: Email:javan@roshdmag.ir

● صندوق پستی امور مشترکان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱ / تلفن امور مشترکان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)

شماره ۲۷۰ - دفتر انتشارات و فناوری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

رایانامه barresiasar@roshdmag.ir

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال





سخن سردی

پرچم، نماد قدمت و اصالت

برخی از نشانه‌ها دارای معنی و مفهوم خاصی هستند. پرچم برای همهٔ افراد در هر جای دنیا نمادی از یک گروه یا سازمان است که هدف‌های مشترک دارند. پرچم نشانهٔ اتحاد و تمایز است و معنی‌های زیادی را یادآور می‌شود. از پرچم برای نشان دادن اندیشه‌ها و باورها می‌توان استفاده کرد. پرچم در بسیاری از مواقع نقش سیاسی و در بسیاری از رویدادهای تاریخی و اجتماعی نقشی پررنگ داشته است.

پیشینهٔ استفاده از پرچم بین قبایل، چه در جنگ و چه در صلح، به روزگار باستان بازمی‌گردد. آن گونه که از منابع تاریخی برمی‌آید، تمدن‌های گوناگون شرق و غرب از آن بهره می‌جستند؛ هر چند به‌طور دقیق مشخص نیست که نخستین بار استفاده از آن توسط چه کسانی و در چه زمانی بوده است. به دلیل اینکه پرچم نماد هم‌بستگی لشکر است، یکی از هدف‌های دشمن همواره این است که پرچم‌دار را از بین ببرد و پرچم را به زمین اندازد تا روحیهٔ جنگی لشکر مقابل تضعیف شود. در بسیاری از جنگ‌ها یکی از منصب‌های مهم «پرچم‌داری» بوده است.

پرچم ایران، از دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار سه رنگ، یعنی رنگ‌های سبز، سفید و سرخ بوده است که تا امروز نیز این سه رنگ حفظ شده‌اند. در آغاز رنگ زمینهٔ پرچم ایران معین نبود و نمادها بر پرده‌ای سفیدرنگ نگاشته می‌شدند و لبه‌ای سبز یا سرخ یا ترکیبی از این دو رنگ گرد پردهٔ سفید قرار می‌گرفت. رنگ سبز نشان اسلام، رنگ سفید نشان صلح و رنگ سرخ نشان رشادت و دلاوری تفسیر می‌شد.

ابتدا نماد خورشید در صورت فلکی اسد (شیر) در منطقه البروج، از قرن هفتم هجری نقشی نمادین و رایج شد. این نشان از اختربینی وارد فرهنگ عام، نشان‌ها و نقش‌های هنری شد و از آنجا به تدریج و در حدود قرن نهم هجری قمری، معادل قرن پانزدهم میلادی، به نقش‌های پرچم‌ها وارد شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ۱۰ اسفند ۱۳۵۷، امام خمینی (ره) خواستار برچیده‌شدن این نشان شدند و دولت فراخوانی عمومی برای طراحی پرچم جمهوری اسلامی برگزار کرد. در نهایت شورای انقلاب اسلامی پرچم کنونی جمهوری اسلامی ایران را در ۱۵ تیر ۱۳۵۹ تصویب کرد. پرچم کشور عزیزمان ایران پرچمی سه‌رنگ است که سه نوار هم‌اندازهٔ افقی سبز، سفید و سرخ دارد. همچنین ۲۲ «الله اکبر» به رنگ سفید و به نشانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی در روز ۲۲ بهمن، در حاشیهٔ پایین رنگ سبز و حاشیهٔ بالای رنگ سرخ جای گرفته‌اند. نشان «الله» سرخ رنگ که در مرکز پرچم درج می‌شود، عبارت لا اله الا الله است.

در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی، یعنی نزدیک به ۱۰۰ سال پیش، قانون خاصی تصویب شد که تمام مردم را موظف به ادای احترام به پرچم رسمی کشور می‌کرد. مثلاً اگر فردی به هشت قدمی پرچم می‌رسید، باید با احترام حرکت می‌کرد و سپس به صورت صاف می‌ایستاد و با برداشتن کلاه، به پرچم ادای احترام می‌کرد. افرادی هم که لباس رسمی نظامی به تن داشتند، باید سلام نظامی می‌دادند. یا اگر پرچم از مقابل فرد نشست‌های حرکت داده می‌شد، آن فرد باید به احترام پرچم می‌ایستاد.

پرچم ما نمادی از آرمان‌ها، انگیزه‌ها و اندیشه‌های سیاسی و مذهبی ملت ما و تداعی‌کنندهٔ نام کشور و فرهنگ ماست. برای همین هم وقتی در مسابقه‌های جام جهانی ۲۰۲۲، وبگاه تیم ملی آمریکا کلمهٔ «الله» را از پرچم ایران حذف کرد، با خشم مردم و شکایت‌نامهٔ رسمی فدراسیون فوتبال ایران به فیفا مواجه شد؛ چون پرچم نماد مشترک ما ایرانیان و عامل پیوند افراد جامعهٔ ماست.

منابع

صحیفهٔ امام (ره)، ج ۶، ص ۲۷۵

خبرگزاری دانشجویان ایران ایسنا

بهمن ماه این روزها

روزهای ۱۲ تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در ایران مجموعه اتفاقاتی رخ داد که در نهایت به پیروزی انقلاب اسلامی منجر شد. در سال ۱۳۶۰ برای نخستین بار از این ۱۰ روز که نقش ویژه‌ای در این پیروزی داشت، با نام دهه فجر انقلاب اسلامی یاد شد. با ما همراه باشید تا با خلاصه‌ای از اتفاقات رخ داده در این دهه در سال ۱۳۵۷ بیشتر آشنا شوید:

دوازدهم بهمن ۱۳۵۷

این روز پنجشنبه‌ای تکرار نشدنی برای ملت ایران بود. سرمای زمستان برای استقبال کنندگان از امام خمینی (ره) بی‌معنا بود. از ۶ بامداد روز ۱۲ بهمن مردم به خیابان‌ها آمده بودند، به نحوی که حتی برخی از منابع، طول جمعیت استقبال کننده را ۳۲ کیلومتر بیان کردند. ساعت ۹ و ۲۷ دقیقه هواپیمای امام خمینی (ره) در فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست تا فراغ ۱۴ ساله ایشان از مردم ایران به پایان برسد.

چند لحظه پس از باز شدن در خروجی هواپیما، امام خمینی (ره) در برابر دیدگان مشتاقان حاضر شد و با نخستین گام‌های ایشان فریاد «الله اکبر» مردم همیشه در صحنه ایران به پا خاست. ایشان پس از پیاده شدن از هواپیما، ضمن تشکر از آحاد ملت غیور ایران که در به ثمر نشستن درخت انقلاب اسلامی رنج‌های زیادی تحمل کرده بودند، راهی بهشت زهرا (س) شدند و سخنرانی خود را انجام دادند.



چهاردهم بهمن ۱۳۵۷

کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف مدرسه علوی را جمعیت فراگرفته بود. حضرت امام (ره)، در یک مصاحبه مطبوعاتی، به وظیفه خطیر مطبوعات و اهل قلم در عرصه جدید انقلاب اسلامی ایران اشاره کرد.

شاپور بختیار در مصاحبه با «لومانت» در کمال وقاحت گفت: «اگر آیت‌الله خمینی (ره) بخواهد در شهر مقدس قم دولت پیشنهادی خود را به وجود آورد، به او اجازه خواهیم داد دولتی شبیه به واتیکان در ایتالیا تأسیس کند.»



پانزدهم بهمن ۱۳۵۷

این روز مصادف بود با سخنرانی امام (ره) برای جوانان و تشویق به ادامه تظاهرات و اعتصابات. خواسته روحانیون مبنی بر آزادی همافران زندانی شده، ممنوع‌الخروجی دویست نفر از وزرای سابق، معاونان وزارتخانه‌ها، برخی از مدیران بخش خصوصی، استانداران و حتی مدیران کل از طرف دولت، و اعتصاب کارکنان نخست‌وزیری از نکات بارز این روز تاریخی بودند.

سیزدهم بهمن ۱۳۵۷

در این روز امام خمینی (ره) در مدرسه علوی به سخنرانی در جمع روحانیون و مردم پرداختند.

شاپور بختیار، نخست‌وزیر وقت دولت شاهنشاهی ایران، همان روز در مصاحبه با «آسوشیتدپرس» گفت: «همچنان مشتاق ملاقات با امام هستیم.»

خیابان انقلاب اسلامی



شانزدهم بهمن ۱۳۵۷

مراسم معارفه مهندس بازرگان در «مدرسه علوی» برگزار و اعطای حکم نخست‌وزیری دولت موقت رسماً اعلام شد. از حاشیه‌های برگزاری مراسم معارفه می‌توان به اجتماع چندین خبرنگار داخلی و خارجی و احاد ملت در سالن مدرسه علوی، و قرائت حکم و فرمان نخست‌وزیری مهندس بازرگان توسط حجت‌الاسلام رفسنجانی اشاره کرد. شاپور بختیار، نخست‌وزیر شاه، به دنبال انتخاب بازرگان به ریاست دولت موقت، با بیان اینکه در ایران تنها یک حکومت وجود دارد، از ناراحتی شدید خود پرده برداشت.

بیستم بهمن ۱۳۵۷

حمایت از پادگان نیروی هوایی تهران توسط مردم تا صبح روز بعد، محکوم کردن حمله گارد شاهنشاهی به نیروی هوایی توسط امام خمینی (ره)، و درخواست ایشان از مردم ایران برای حضور در خیابان‌ها به منظور رفع توطئه حکومت نظامی، از اتفاقات این روز بودند.



بیست و یکم بهمن ۱۳۵۷

افزایش درگیری بین نیروی هوایی و لشکر گارد شاهنشاهی، افزایش ساعت‌های حکومت نظامی، تشکیل جلسه «شورای امنیت» متشکل از بالاترین مقامات ارتشی و نظامی برای بررسی اوضاع کشور، و حمله به اسلحه‌سازی در نیمه‌های شب از وقایع این روز بودند.



بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷

ساعت ده و سی دقیقه «شورای عالی ارتش» بی‌طرفی خود را اعلام کرد. سقوط ستاد ژاندارمری کشور در خیابان ۲۴ اسفند (انقلاب اسلامی)، گشوده شدن در زندان قصر و خروج زندانیان، حضور نیافتن بختیار برای تسلیم استعفا و فرار وی، از اتفاقات مهم این روز شکوهمند هستند.

و سرانجام انقلاب شکوهمند اسلامی به ثمر نشست!...



هفدهم بهمن ۱۳۵۷

غرش فانتوم‌های جنگی در آسمان تهران، شروع به کار مجلس شورای ملی با حضور بختیار، تصویب لایحه انحلال «ساواک»، برگزاری راهپیمایی‌های سراسری در حمایت از دولت موقت، و دعوت «جامعه روحانیت مبارز» و برخی از تشکلهای سیاسی برای اقشار مردم در راهپیمایی‌ها برای حمایت از دولت موقت، برخی از اتفاقات مهم این روز بودند.

هجدهم بهمن ۱۳۵۷

تلاش مقامات کشوری و لشکری به منظور رضایت گرفتن از بختیار برای استعفا، مصاحبه شاه با یکی از نشریات اروپایی و معرفی خود به عنوان فرمانده کل قوای ایران، درخواست انور سادات از محمدرضا شاه مبنی بر انتقال اف‌چهارده‌های ایران به مصر، و ملاقات ژنرال هایزر با کارتر و وزیر دفاع آمریکا مهم‌ترین اتفاقات این روز بودند.



نوزدهم بهمن ۱۳۵۷

برگزاری راهپیمایی گسترده با دعوت تشکلهای سیاسی در سراسر کشور، حضور صدها تن از کارکنان نیروی هوایی و زمینی ارتش و همافران با لباس نظامی در مدرسه علوی برای ادای احترام به امام خمینی (ره)، و زیارت امام (ره) از حرم عبدالعظیم حسنی اخبار مهم این روز بودند.

آدم‌های بزرگ

محمد رضا سنگری

چقدر فاصله میان خنده‌ها و گریه‌هاست؟ آدم‌های بزرگ، جنس خنده‌هایشان از جنس خنده‌های کوچک نیست. فرق است بین کسی که خبر بزرگی دریافت می‌کند و می‌خندد، با کسی که از سر بی‌خبری می‌خندد! چقدر فاصله است میان گریه‌ای که از غصه‌ای کوچک و حقیر آغاز می‌شود، تا گریه‌ای که انسانی بزرگ بر غصه‌های بزرگ خویش و دیگران دارد. هر دو اشک می‌ریزند، اما این کجا و آن کجا!

دزد از وحشت بگرید عابد از ترس خدا

هر دو گریان‌اند، اما این کجا و آن کجا

انسان‌های بزرگ بوی خوش حادثه‌های خوب و دلپذیر را زودتر احساس می‌کنند و لبخند می‌زنند. جنس و قیمت این لبخند، معادل لبخندی نیست که به هر بهانه و برای هر چیز، محوطه‌لبها را اشغال می‌کند. لبخندی که نتیجه فهمیدن یا رهاورد کوشش و جوشش و دریافتن است، طور دیگری است. تعجب آدم‌های بزرگ هم متفاوت است. آدم‌های کوچک از هر موضوعی تعجب می‌کنند و آدم‌های بزرگ از مسائل بزرگ شگفت‌زده می‌شوند.

آدم‌های کوچک، کوچک فکر می‌کنند و اصلاً فکر نمی‌کنند، و اگر هم فکری به ذهنشان برسد، نسنجیده، ناپخته و مشورت نکرده عمل می‌کنند. معلوم هم هست که یا شکست می‌خورند یا به بن‌بست می‌رسند و سرانجام یأس دامنگیرشان می‌شود.

آدم‌های کوچک با خواب و خمیازه و خنده و خوردن خوش‌اند و آدم‌های بزرگ از این خوشی‌های کوچک ساده می‌گذرند تا به خوشی‌های بزرگ و ارجمند دست یابند.

آدم‌های کوچک به درختچه‌ها و بوته‌های سست می‌مانند که به اندک بادی دستخوش لرزش و از جا کنده می‌شوند. آدم‌های بزرگ درختان تناور کوهساران‌اند که نه تنها تندبادها را تاب می‌آورند، که توفان‌ها را مهار می‌کنند.

آدم‌های کوچک

حوض‌های کوچک به ریگی موج برمی‌دارند و در اقیانوس‌ها، اگر قله‌ها افکنده شوند، چندان موجی برنمی‌دارند. خود را بزرگ کنیم تا در آشوب‌خیز حادثه‌ها، در موج‌ها و تندبادها، در بحران‌ها و مشکلات نلغزیم، راه را گم نکنیم و شکسته نشویم.

می‌پرسی چگونه؟ پاسخ روشن است: برای بزرگ‌شدن نیازمند چند چیز بزرگ هستیم: **تکیه‌گاه بزرگ:** آن که استوارترین تکیه‌گاه را دارد از توفان‌ها نمی‌هراسد. آن که در قایقی شکسته و لرزان به دریا زده است، باید هراسناک باشد.

عزم بزرگ و آرمان بزرگ: بزرگ بخواهیم، اما برای آرمان بزرگ، قدم‌های سنجیده و محکم برداریم و نگاهمان را از مقصد دوردست نگیریم.

راهرو چون سیل می‌باید که بر دریا زند

پیش پای خویش دیدن راه ما را دور کرد

همراهان بزرگ: همراه بزرگ برگزینیم. همراه کوچک ما را به حرکت کوچک و خواسته‌های کوچک خواهد خواند. همراهان ما آینه شخصیت ما هستند. خوب گفته‌اند که:

تو اول بگو با کیان زیستی

من آنکه بگویم که تو کیستی

زندگی فرصت بزرگ‌شدن است. این فرصت بزرگ را دریاب! خدای بزرگ یارت.

چراغ راه

سیامک آرمان

فرامرز یکی از دانش‌آموزان ساعی و باهوش پایه دوم دوره اول متوسطه است. پرویز، دوست فرامرز، استعداد عجیبی در ریاضی دارد، ولی در یادگرفتن درس‌های حفظی، خود را بی‌استعداد می‌داند. البته پرویز اشتباه می‌کند. او پسری باهوش است و اشتباهش این است که راه یادگرفتن درس‌های حفظی را نمی‌داند. فرامرز و پرویز آن روز صبح امتحان فیزیک داشتند. فرامرز زودتر ورقه امتحانی خود را نوشت و از کلاس خارج شد و بیرون کلاس منتظر دوستش پرویز ماند. پس از مدتی انتظارش به پایان رسید و پرویز آمد. فرامرز پرسید: «پرویز بگو ببینم چه کار کردی؟»

پرویز: «هیچ چی، چی کار می‌خواستی بکنم؟ کتاب را باز کردم و از رویش نوشتم!» فرامرز: «چرا از روی کتاب؟ مگر درس‌هایت را نخوانده بودی؟» پرویز: «درس‌هایم را خوانده بودم، ولی چه فایده؟ من هر چی حفظ می‌کنم، وقتی سر جلسه امتحان می‌آیم، فراموش می‌کنم.»

فرامرز: «تو زحمت می‌کشی و کتاب را می‌خوانی، ولی راه یادگرفتن درس را بلد نیستی. اگر با این وضع بخوای پیش بروی، امتحانات پایان نیم‌سال را چه می‌کنی؟ حالا این‌ها همه هیچ، پایه‌های بعدی را چه کار خواهی کرد؟ فرض می‌کنیم در پایه‌های بالاتر هم کتاب را درآوردی و تقلب نوشتی، آن وقت فردا در اجتماع چه معلوماتی خواهی داشت؟ فقط می‌خواهی یک دیپلم قلبی بگیری؟ خلاصه از حالا باید یک فکر اساسی برای خودت بکنی.» پرویز: «چی کار کنم؟ من که گفتم هر چی یاد می‌گیرم فراموش می‌شود. تازه دیپلم هم بگیریم، وارد اجتماع هم که بشویم، دو سه سال بعد هر چه در دوران مدرسه یاد گرفته‌ایم، همه فراموش می‌شوند.»

فرامرز: «پس حالا معلوم شد که می‌خواهی همیشه سر امتحان کتاب باز کنی! خب پس برو هر کار که دلت می‌خواهد بکن.» پرویز: «نه رفیق بدت نیاید، من نمی‌خواهم این کار را بکنم، من اصلاً خودم هم از این کار ناراحت هستم. تو چطور درس‌هایت را یاد می‌گیری؟ من که بلد نیستم. اگر راه درستی برای یادگرفتن درس‌ها به من یاد بدهی که فراموش نکنم، قول می‌دهم من هم همان کار را بکنم. آخر یک چیز دیگر هم هست؛

تو از من باهوش‌تری. وقتی درس‌ها را یاد می‌گیری، دیگر فراموش نمی‌کنی. اما من فراموش می‌کنم.»

فرامرز: «نه پرویز، اگر فکر می‌کنی باهوش کسی است که درس‌ها را زود یاد می‌گیرد، اشتباه می‌کنی. پس حالا اجازه بده من ایرادت را بگویم که چرا درس‌هایت را پس از یادگرفتن فراموش می‌کنی و نمی‌توانی سر جلسه امتحان جواب بدهی. اول اینکه تو درس‌هایی را که هر روز از اول سال در کلاس داده می‌شوند، یاد نمی‌گیری و همه را روی هم انبار می‌کنی و می‌گذاری برای چند روز به امتحان مانده. آن وقت می‌خواهی همه را تندتند بخوانی و یاد بگیری. در صورتی که این کاملاً غلط است. برای اینکه مطالب درسی اگر پشت سر هم وارد مغز بشوند، مطالب بعدی مرتب مطالب قبلی را از مغز خارج می‌کنند. در حالی که درس باید کم‌کم و فاصله‌دار یاد گرفته شود تا در مغز جا بگیرد و بماند. ثانیاً تو نزدیک امتحان هم تمام درس‌ها را یک‌مرتبه بیشتر نمی‌خوانی. با آن یک مرتبه خواندن هم می‌خواهی یادت بماند! حالا برای اینکه درس‌ها را خوب یاد بگیری و خوب هم برای امتحان یادت بماند، باید این کار را که می‌گویم بکنی تا بتوانی خوب امتحان بدهی. اول اینکه هر روز درسی را که داده می‌شود باید خوب یاد بگیری و با درس‌های روز گذشته و روز آینده نباید کاری داشته باشی. دوم اینکه نباید کار داشته باشی که درس‌ها یادت می‌روند یا یادت می‌مانند. سوم اینکه نزدیک امتحان هم باید یک مرتبه دوباره از اول تا آخر همه را دوباره بخوانی. این سه تا را خوب فهمیدی؟

مطمئن باش اگر این کارها را بکنی، بهترین نمره را می‌گیری. آخر خودمانیم، همه ما شبی یک ساعت مرتب درس نمی‌خوانیم، تمام درس‌ها را برای آخر سال می‌گذاریم، آن وقت آخر سال که می‌خواهیم درس یک سال را در یک ماه حفظ کنیم، می‌گوییم درس‌ها سنگین هستند! باور کن اگر ما بخوایم، اراده کنیم و تصمیم بگیریم، دو برابر این هم درس داشته باشیم، همه را یاد می‌گیریم.»

پرویز: «تو راست می‌گویی، بابا تو راست می‌گویی! من از همین امروز تصمیم گرفتم کارهایی را که گفتی انجام بدهم.» فرامرز دستورهای بسیار خوبی به پرویز داد که باعث شدند، پرویز نتیجه خوبی در امتحانات به‌دست بیاورد و درس خواندن را خوب یاد بگیرد. ولی حالا پس از این سه دستور ببینیم علت فراموشی چیست. آیا انسان باید فراموش کار باشد؟ آیا پس از خاتمه دوران تحصیل و وارد شدن به اجتماع، درس‌های خوانده‌شده را باید فراموش کرد؟

باید بدانید که هر عضوی از بدن، اگر مدتی کار نکند، رفته‌رفته به خواب می‌رود و فرسوده می‌شود، ولی عضوی که مرتب کار کند، همیشه در کار خود ماهر است. پس فارغ‌التحصیلان بعد از گذشت زمان نباید بگویند که حافظه من ضعیف است. زیرا سال‌ها سلول‌های ریاضی مغز خود را به کار نینداخته‌اند و حالا نباید انتظار داشته باشند، هر وقت که دلشان خواست، فوراً مغزشان مانند دوران تحصیل کار کند.

دیگر اینکه فراموشی تنها راهی است که مغز ما را از متلاشی شدن حفظ می‌کند. تصور کنید معده‌تان با چندین وعده غذاهای سنگین پر شود و معده آن‌ها را هضم نکند. چه حالی خواهید داشت؟ تنها فراموشی است که مغز ما را سالم نگه داشته است. اگر فراموشی نباشد، کسی که روزهای سخت، اشتباهات فراوان و گرفتاری‌های زیادی در زندگی‌اش داشته، همیشه از یادآوری آن‌ها در رنج و عذاب است.

ولی یادتان باشد، هیچ چیز در مغز به کلی محو نمی‌شود. بسیار اتفاق می‌افتد که شما موضوعی را سال‌ها فراموش کرده‌اید و اتفاقی و یک‌مرتبه در اثر حادثه‌ای آن را به یاد می‌آورید و آن موضوع که فراموش شده بود، با تمام جزئیاتش به یادتان می‌آید.

هر موضوعی هنگام ورود به مغز، هرچه اثرش شدیدتر باشد، پایداری‌اش در مغز بیشتر است و دیرتر فراموش می‌شود. معمولاً دو موقع از دوران زندگی فراموش نمی‌شوند: یکی دوران خوشی و شادمانی‌های شدید و دیگری دوران ناخوشی‌ها و بدبختی‌های شدید. ولی موضوع‌های معمولی به‌زودی در دریای ابهام و فراموشی غوطه‌ور می‌شوند.

ولی چرا اشتباه می‌کنیم؟

پایه و اساس تمام اشتباه‌ها و لغزش‌های حافظه «شعور باطن» است. «شعور ظاهر» ما هیچ‌وقت به فرمان خود اشتباهی مرتکب نمی‌شود. مثلاً ممکن است یک حروف‌چین به این دلیل «موشک» هواپیما را «ترسک» حروف‌چینی کند که از موش می‌ترسد. به همین دلیل هم دانش‌آموزان بعضی از درس‌ها را که دوست ندارند، یا یاد نمی‌گیرند و یا پس از خارج شدن از محیط دبیرستان، همه چیز را فراموش می‌کنند.

نقل شده است دانشمندی روزی با دوستی بر سر مسئله کوچکی به مباحثه و مشاجره پرداخت. موضوع مورد اختلاف آن‌ها تعداد مهمانخانه‌های یک محل بیلاقی بود. او اصرار داشت که در آن بیلاق بیش از دو مهمانخانه نیست، ولی دوستش عقیده داشت که در آنجا سه مهمانخانه وجود دارد. او پس از تحقیق و تفحص دریافت که گرچه هفت سال پیایی تابستان را در آن بیلاق گذرانده است، باز یکی از مهمانخانه‌های سه‌گانه آنجا را فراموش کرده است. او در صدد کشف علت فراموشی خود برآمد و عاقبت پی برد که مهمانخانه فراموش شده نامی دارد که برای او خوشایند نیست. این نام شبیه نام یکی از پزشکان وین است که با او رقابت و دشمنی می‌کند. نفرتی که او از پزشک وینی داشت، به بیلاق هم‌نام منتقل و باعث فراموشی او شده بود. در یکی از کتاب‌های درسی در صفحه‌ای نوشته شده است: «اول کله و آن جعبه‌ای است ...»، ولی یکی از دانش‌آموزانم در کلاس این جمله را چنین خواند: «اول کلمه و آن جمله‌ای است که ...» وقتی در مورد علت اشتباهش تحقیق کردم، معلوم شد که چون دستور زبان فارسی خوب بلد نبوده، شب قبل تمرین‌هایش را از روی کتاب دستور زبان فارسی نوشته و این جمله «اول کلمه و آن جمله‌ای است که ...» در آن کتاب بوده است، ولی خودش دلیل اشتباهش را نمی‌دانست. این اشتباه‌ها و لغزش‌های عملی و لفظی، اشتباه گفتن کلمه‌ای به جای کلمه‌ای دیگر، اشتباه خواندن جمله‌ای به جای جمله‌ای دیگر و یا فراموش کردن چیزها، دلیل قبلی دارند که شعور باطن شما بر آن‌ها حکومت می‌کند. دلیل‌ها یک‌دفعه ظاهر و موجب خطاها، لغزش‌ها و فراموشی‌های شما می‌شوند. اگر هنگام مطالعه کتاب توجه کرده باشید، پس از مدتی مطالعه که احساس خستگی می‌کنید، اشتباه‌های شما هم شروع می‌شوند. اغلب کلمه‌ها را اشتباه می‌خوانید، کم‌کم تمرکز قوای فکری شما از بین می‌رود و توجهتان به جاهای دیگر معطوف می‌شود. از مطالعه چیزی نمی‌فهمید، یک کلمه یا یک موضوع درسی حواستان را پرت می‌کند و دنبال آن را می‌گیرید و از موضوع درس خارج می‌شوید. تصمیم می‌گیرید دوباره حواستان را جمع کنید، ولی باز هم فکرتان پریشان می‌شود.

دلیل این اشتباه‌ها خسته شدن تدریجی حواس شماست که در نتیجه

شعور باطن جلوه‌گر می‌شود و شعور ظاهر را تحت فرمان خود درمی‌آورد. در این هنگام خاطرات فراموش شده کم‌کم در شعور باطن به ظهور می‌رسند و شما را دستخوش اشتباه‌ها و حواس‌پرتی می‌کنند. در این شرایط شما باید جلوی خستگی را بگیرید و قبل از خسته شدن چند دقیقه استراحت کنید.

بهترین راه حل برای از بین بردن اشتباه‌ها و لغزش‌های حافظه، خون‌سردی و آرامش در انجام کارهاست. زیرا هنگام خون‌سردی شعور ظاهر شما دقت بیشتری در انجام کارها دارد و مانع می‌شود از اینکه شعور باطن خودنمایی کند. سیاست‌مدارانی می‌توانند بر اوضاع و احوال کار خود حاکم باشند و به نحو احسن کارها را انجام دهند که از نعمت خون‌سردی بهره‌مند باشند. عجول هر چند نابغه باشد و هر چند عاقل و تیزهوش باشد، محال است که دستخوش اشتباه نشود.

شما هر وقت با عجله درس می‌خوانید یا با عجله تصمیمی می‌گیرید، یا در کار خود اشتباه می‌کنید و یا خیلی زود انجام کارهای خود را فراموش می‌کنید. پس هرچه درس‌ها و مطالب دیگر را آرام‌تر و با خون‌سردی بیشتری یاد بگیرید، دیرتر فراموش می‌کنید. همچنین، هرچه هنگام حل مسئله آرام‌تر و خون‌سردتر باشید، راه حل آن را بهتر می‌یابید و زودتر موفق به حل آن می‌شوید.

چند دستورالعمل

۱. با درس‌های دیروز گذشته و فردای آینده کاری نداشته باشید. هرچه مربوط به برنامه و درس امروز و امشب است انجام دهید، زیرا درس‌های فردا هم به نوبه خود وقت شما را خواهد گرفت.

۲. نزدیک امتحان یک بار دیگر هم درس‌ها را مرور کنید. اگر می‌خواهید موفقیت بزرگی در امتحان‌ها به دست آورید، برای مرتبه سوم درس خود را مطالعه کنید.

۳. شما وقتی از درس خواندن لذت می‌برید و مطالب یاد گرفته شده را فراموش نمی‌کنید که درس را خوب بفهمید.

۴. فراموش نکنید بهترین راه حل برای از بین بردن اشتباه‌ها و لغزش‌های حافظه، خون‌سردی و آرامش در انجام کارهاست. به محض ظهور خستگی و ظهور اشتباه، فوراً مطالعه را قطع و چند دقیقه استراحت کنید.



صلح درون

اعظم سبحانیان

خندیدم و گفتم: «ترسیدی؟»
- تو فکر کن ترسیدم.

و خیلی سریع از کلاس بیرون رفت. رو به بچه‌ها کردم و گفتم: «چیه نگاه داره؟!»
بچه‌ها یکی یکی از کلاس بیرون رفتند. روز بعد پیامی از طرف رضا روی گوشی ام آمد: «پایه‌ای بریم یه کاری انجام بدیم؟»
از پیامش تعجب کردم و نوشتم: «پایه؟ من سه پایه هم نیستم.»
- به کمکت نیاز دارم؛ به یه نفر آدم پرزور و با دل و جرئت.
- چی شد کوه ادعا؟
- تنهایی از پشش بر نمی‌یام.
ازش دل خوشی نداشتم، ولی کمی توی دلم قیلی ویلی شد.
نوشتم: «باشه.»

عصر قرار گذاشته بودیم سر فلکه شهرداری که نزدیک خانه ما بود. رضا آمد ولی با یک نفر دیگر! تا دیدمش گفتم: «لشکر کشیدی واسه من، ترسو!»
به روی خودش نیارود و دستش را به طرفم دراز کرد و گفت: «علی، پسر خالمه.»
وایسادم و گفتم: «کجا؟»

گفت: «یه کاری هست که تنهایی از پشش بر نمی‌یام.»
چند خیابان پایین تر رسیدیم به در خانه کوچکی. نم دیوارها بدجوری توی ذوق می‌زد. رضا گفت: «شاید بخوایم یه وانت بگیریم وسایل این خونه رو ببریم طبقه دوم خونه ما.»
پوزخند زدم و گفتم: «پس جناب عالی کارگر و بارکش نیاز داشتی. نمی‌تونستی همون اول بگی؟»

رضا سرش را پایین انداخت و گفت: «شرمنده. راستش تنهایی جرئت اومدن به اینجا رو نداشتم.»

راه افتادم بروم که پیرمردی لاغر در را باز کرد و با دیدن رضا اخم‌هایش درهم رفت و به سرعت در را بست. رضا پایش را لای در گذاشت و گفت: «آقای کرمی خواهش می‌کنم یه لحظه به حرفم گوش بدید. آقای کرمی اومدم بگم غلط کردم، ببخشید.»
این وسط چشم‌های من بود که از تعجب هی باز و بازتر می‌شد. پیرمرد در را باز کرد و گفت: «غلط کردی؟ آبروی رفته من با غلط کردن تو درست می‌شه؟ زنم نداشت ازتون شکایت کنم، وگرنه نشونتون می‌دادم.»

رضا دست پیرمرد را به زور گرفت و بوسید:
- بزن توی گوشم. بزن توی سرم، ولی منو ببخش. من همه چیز رو برای بابام تعریف کردم. بابام گفت در یک صورت از گناهم می‌گذره که خودم بیام وسایلت رو ببرم خنومون.
طبقه بالای ما هنوز خالیه.

معلم گفت: «کسانی که می‌خواهند در این طرح شرکت کنند، باید به صلح درون رسیده باشند.»

وقتی دید همه بچه‌ها مات و مبهوت نگاهش می‌کنند گفت: «چیه به گوشتون نخورده؟! صلح درون دیگه. یعنی همه وجودتون از بدی‌ها پاک بشه. به خودتون رجوع کنید و روراست باشید. ببینید چه رفتارهای منفی و بدی دارید. بکوشید ترکشون کنید. یه هفته وقت دارید.»
اینکه برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی چرا باید ما به صلح درون می‌رسیدیم، کمی جای فکر داشت؛ آن هم برای من که مدام مثل خروس لاری دلم می‌خواست سر به سر دیگران بگذارم و این بود که وقتی حسن پیشم آمد و گفت رضا پشت سرم چه حرف‌هایی زده، به کلی صلح درون را فراموش کردم و دقایقی بعد مثل دو تا خروس پریدیم به یکدیگر، حالا زن و کی بزن.
فردا دوباره آقای ایزدی بچه‌ها را جمع کرد و گفت: «خب به کجا رسیدید؟»

بدون هیچ حرفی جلو رفتم و گفتم: «آقا من دیگه نیستم.»
آقای ایزدی با تعجب گفت: «هنوز کاری نکردیم که جاحالی می‌دی!»

گفتم: «شما کاری نکردین، ولی من خیلی کارها کردم. آقا بی خیال ما بشید. این درون ما با صلح سازگاری نداره.»
آقای ایزدی خندید و گفت: «برعکس، این طرح راست کار خودته. اونی که صلح درون داره که تکلیفش با خودش روشنه. کسایی مثل تو باید تغییر کنند و ...»

پریدم وسط حرفش:
- نه، نمی‌شه. وقتی کسی پشت سرت حرف زیادی می‌زنه، نمی‌شه حقش رو کف دستش نداری!
رضا سینه‌اش را جلو داد و گفت: «حرف زیادی نبود، حرف حق بود.»

دقایقی بعد، آقای ایزدی به سختی ما را که مثل سریش به هم چسبیده بودیم، از هم جدا کرد و فریاد زد: «واقعاً که! من رو باش که چه فکرهایی توی سرم بود. خجالت بکشید! ناسلامتی امسال کنکور دارید، می‌خواید وارد دانشگاه بشید. فردا پس فردا وارد اجتماع می‌شید. خواستم یه کار گروهی انجام بدید!»
با انگشتم برای رضا خط و نشان کشیدم که بعدا حسابش را می‌رسم.

به اصرار من آقای ایزدی اسمم را از فهرست خط زد، ولی رضا توی گروه ماند. زنگ آخر وقتی رفتم سراغ رضا تا حسابش را برسم، دست‌هایش را به حالت تسلیم بالا برد و گفت:
«تو درست می‌گی.»



پیرمرد خنده تلخی کرد و گفت: «خونتون
ارزونی خودتون. نوه من به خاطر کار تو سه ماهه
مدرسه نرفته.»

رضا التماس کنان گفت: «به خدا خودم کمکش می‌کنم. دوستام
هستن. شما فقط منو ببخش.»
رضا به پهنای صورتش اشک می‌ریخت و من و علی مات و
حیران آن‌ها را نگاه می‌کردیم.
پیرمرد چند لحظه سرش را پایین انداخت و گفت: «باید فکر
کنم. حالا زود برو. اگه نوهام بیاد، از دیدنت عصبانی می‌شه. زنم
که حال و روز خوشی نداره.»

بدون هیچ حرفی برگشتیم. توی راه رضا گفت که این پیرمرد
مستأجر آن‌ها بوده که با نوه‌اش پیش آن‌ها زندگی می‌کرده. به
خاطر دشمنی‌ای که بین رضا و نوه پیرمرد پیش می‌آید، وقتی
وسایل ماشین بابایش گم می‌شود، رضا به گردن نوه پیرمرد
می‌اندازد و می‌گوید او را دیده که وسایل را می‌برده. پدر رضا هم
عذر پیرمرد را می‌خواهد و پیرمرد و خانواده‌اش مجبور به ترک
خانه آن‌ها می‌شوند.

از قضا حالا که آقای ایزدی از بچه‌ها خواسته به صلح درون
برسند، رضا فیلش یاد هندوستان کرده و از خودش شرمند شده.
توی راه برگشت به این فکر می‌کردم که با همه این‌ها، باز هم رضا
شهامت به خرج داده که پرده از کار زشتش برداشته. درست است
که من و رضا با هم کمی دشمنی داشتیم، ولی با این کارش کمی
از او خوشم آمد. به این فکر کردم که آیا اگر خودم در شرایط رضا
بودم، این تصمیم را می‌گرفتم؟

هفته بعد وقتی وسایل پیرمرد را به خانه رضا این‌ها آوردیم، رضا
جلوی همه از پیرمرد و نوه‌اش عذرخواهی کرد. توی دلم دوباره
قیلی‌ویلی شد.

آقای ایزدی وقتی ماجرا را از زبان رضا شنید، خیلی خوش‌حال
شد؛ مخصوصاً وقتی فهمید من هم در این کار دخیل بوده‌ام.
خودش دوباره اسم مرا توی فهرست نوشت و گفت: «حالا فهمیدی
صلح درون یعنی چی؟»

و من به پهنای صورتم خندیدم و سرم را به علامت تأیید تکان
دادم.

تصویرگر: اشکان سپهر

کاخ خورشید

نازیلا ناظمی

آثار برجای مانده از دوران صفویه گواه و شاهدی هستند بر اعتلای هنر معماری و تزیینات وابسته به آن در عصر صفویه و به ویژه دوران شاه عباس. با سقوط اصفهان در ۳ آبان ۱۱۰۱، آشفتگی و هرج و مرج سراسر ایران را در بر می‌گیرد و بار دیگر در هر گوشه‌ای از ایران سرداری مدعی حکومت می‌شود. از این زمان تا برآمدن زندیه و قاجارها، شاید گمان شود که مجالی برای پرداختن به معماری و به یادگار گذاشتن اثری در خور تحسین وجود نداشته است، اما شواهد حاکی از چیز دیگری است.

دوران حکومت «افشاریان» که با تاج‌گذاری نادرشاه در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ آغاز شد، دورانی ناآرام با جنگ‌های بسیار و غنائم بی‌شمار و پر بها بود. پس از فتح هندوستان در سال ۱۱۵۱ هجری قمری، به عقیده پاره‌ای از محققان، نادرشاه به فکر ساخت محلی مناسب برای نگهداری این گنجینه‌های شگفت‌انگیز، از قبیل الماس‌های دریای نور، کوه نور، تخت طاووس و دیگر جواهرات بارزش خود افتاد و همین فکر به ساخت کاخی با معماری خاص به نام «کاخ خورشید» یا «عمارت خورشید» در شهر «کلات» منجر شد که به نام «کلات نادری» نیز معروف است. کلات نادری مرکز شهرستان کلات و شهری مرزی در شمال شرقی خراسان رضوی است. این شهر که در میان کوه‌های «هزارمسجد» قرار دارد، می‌توانست محلی مناسب، چون یک دژ نفوذناپذیر، برای نگهداری از گنج‌ها و خانواده نادر باشد.

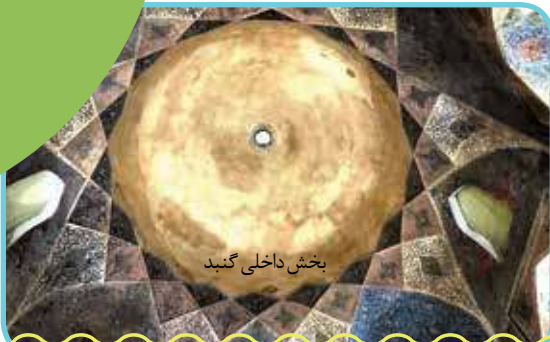
کاخ سه طبقه خورشید را باید مهم‌ترین اثر باقی‌مانده از دوره افشاری دانست که در میان باغی بزرگ قرار دارد. با آنکه برخی نام خورشید را برگرفته از گنبد میانی و معماری کاخ می‌دانند، باید گفت که این نام به هیچ‌وجه ربطی به معماری بنا ندارد، بلکه برگرفته از نام یکی از همسران نادر به نام خورشید است.

را نداده است و حجاران در حالی که مشغول نقش گلی بودند، آن را نیمه‌کاره رها کرده‌اند. جالب اینجاست که در دوران‌های بعد و با آنکه قاجارها از این کاخ برای سکونت استفاده می‌کردند، هرگز تلاشی برای اتمام بنا انجام نگرفت.

آنچه بیش از همه در عمارت خورشید جلب توجه می‌کند، برجی استوانه‌ای است که از میان بنا بالا آمده. این برج استوانه‌ای نیم‌ستون‌های سنگی دارد و از داخل بنا بر یک هشت ضلعی قرار گرفته است که گنبدی بر فراز آن قرار دارد. نکته دیگر در معماری این بنا فاصله

همان‌طور که گفته شد، ساخت این بنا در سال ۱۱۵۱ و پس از بازگشت نادر از هندوستان آغاز شد، اما هرگز کامل نشد و با مرگ نادرشاه در سال ۱۱۶۰، ساخت عمارت خورشید ناتمام ماند. این کاخ ۱۲ اتاق دارد که هرکدام از آن‌ها با نقاشی و گچ‌بری آراسته شده است. به نظر می‌آید این اتاق‌ها محل سکونت نادر و خانواده او بوده‌اند. کاخ خورشید ابتدا دارای سه طبقه بوده و ۲۵ متر ارتفاع داشته، ولی با تخریب طبقه سوم، اکنون ارتفاع این سازه ۲۰ متر است. عمارت خورشید از آجر ساخته شده و نمای بیرونی آن از سنگ‌هایی است که از همان منطقه به‌دست آمده‌اند. نمای بیرونی کاخ کلاً با حجاری‌های بسیار ظریف پوشانده شده که ظاهراً کار هنرمندان سنگ‌تراشی است که نادر از هند آورده بود. وجود نقش‌هایی از میوه‌ها و گل‌های نواحی گرمسیری، مانند موز، گل‌ابی و انبه، در این نقش‌ها تأکیدی است بر این مدعا. هر چند حجاری‌های کاخ بی‌اندازه ظریف و زیبا هستند، اما مشخص است که مرگ نادر اجازه تکمیل همه آن‌ها

برج استوانه‌ای



بخش داخلی گنبد



میان استوانه‌ی میانی از بقیه‌ی بناست که درزهایی آن‌ها را از هم جدا می‌کنند. این درزها از پشت بام طبقه‌ی هم‌کف با سنگ‌هایی مانند درپوش بسته شده‌اند. نیم‌ستون‌های برج ساده‌اند، ولی سرستون‌ها دارای تراش هستند.

طبقه‌ی هم‌کف روی سکویی به ارتفاع یک و نیم متر که با پنج پله به سطح محوطه می‌رسد قرار دارد. پله‌هایی که از طبقه‌ی هم‌کف به بام می‌روند و پله‌هایی که از بام به بالای برج می‌رسند، با کندن جرزها درست شده‌اند و بالا رفتن از آن‌ها بسیار مشکل است. محوطه‌ی بنا شامل باغی با الگوی کهن باغ‌های ایرانی است که در آن چهار کرت یا باغ عمود بر هم وجود دارد و عمارت خورشید در محل برخورد این چهار باغ واقع شده است. دور تا دور عمارت جوی آب و حوضچه‌های کم‌عمقی با فواره‌های سنگی وجود دارند. جریان آب در این آبراهه‌ها و ریزش آب از فواره‌های سنگی باعث خنک شدن داخل عمارت می‌شده است. در ورودی در جانب شرق قرار دارد. میان عمارت تا ورودی باغ نیز حوضی مستطیلی با فواره‌های سنگی بلند قرار دارد.



حجاری‌های بیرونی

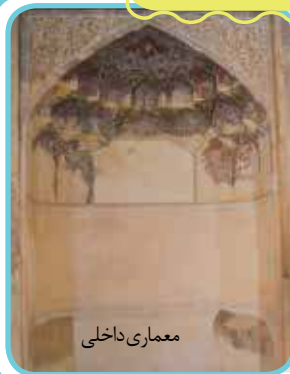
در بخش داخلی در قسمت برجی‌شکل، ایوانچه‌هایی در دو طبقه ساخته و با نقاشی و طلاکاری آراسته شده‌اند. پیرامون این فضای هشت ضلعی در بالای ایوانچه‌های طبقه‌ی اول «سوره‌ی نباء» نوشته شده است.



پشت عمارت



نمونه‌ای از توپ جنگی دوره نادر



معماری داخلی



ایوانچه‌ها



آیات قرآن پیرامون سالن اصلی

این بنا هرچند «کاخ» خوانده می‌شود، ولی دلیل احداث آن به درستی مشخص نیست. بسیاری آن را محل نگهداری گنجینه‌ها و غنائم جنگی نادر می‌دانند و برخی به دلیل وجود سردابی بزرگ و کتیبه‌ای از سوره‌ی نباء که به آخرت و زندگی پس از مرگ اشاره دارد، آن را آرامگاهی تصور می‌کنند که نادر قصد داشته است برای خود بسازد. لازم به یادآوری است، سرداب کاخ که محلی کاملاً سرد و خنک است، احتمالاً برای دفن نادر در نظر گرفته شده بود. در دوران قاجار، از این سرداب به عنوان زندان استفاده می‌شد. این بنا در سال ۱۳۱۸ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. در حال حاضر در طبقه‌ی پایین این کاخ، موزه‌ای حاوی مجسمه‌هایی از آیین‌ها و سنت‌های مردم کلات دایر است.

زیرزمین کاخ خورشید از دو قسمت تشکیل شده است: ابتدا یک فضای هشت ضلعی که درست زیر هشت ضلعی بالایی، یعنی زیر هم‌کف قرار دارد و دارای چهار ستون است. پیرامون این ستون‌ها و اتاق‌ها راهروهایی قرار دارند. بر اساس یافته‌ها به نظر می‌رسد که عمارت خورشید بر بقایای یک بنای دیگر و احتمالاً روی یک مقبره‌ی ایلخانی ساخته شده باشد. همچنان که می‌دانیم، ایلخانان در ساخت بناهای چندضلعی بسیار ماهر بودند و آثار چندی از سازه‌های چندضلعی از آنان برجا مانده است.



فضای هشت ضلعی

نورسیده‌ها

زهرا فرنی

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را درآورده و یک‌باره هر چه شما برای ما بفرستید می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که اثرتان را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخواهد، راه ارتباطی داریم:
 Email: Javan@roshdmag.ir
 این از رایانامه‌مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
 برایتان کلی مطلب به‌روز و دست اول، نظرسنجی، مسابقه و ... می‌گذاریم.
 با مطرح کردن پیشنهادها، حرف‌ها و درددل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید، هم به ما کمک می‌کنید که بهتر شویم!

ببین اصلاً ما این مجله رو نمی‌خونیم، پس ولش کن زحمت نکش.

ببین! بر شما هم سلام. شاید باورت نشود دوست عزیز، می‌دانیم که نمی‌خوانی. می‌فهمیم! اصلاً از اینکه این پیام را دادی خیلی چیزها را می‌شود فهمید. متوجه هستیم که مجله را برداشتی، تا صفحه آخر که در آن نورسیده قرار گرفته خط‌به‌خط خواندی و واری کردی که شماره سامانه پیامکی را برداری. بعد هم برای اینکه بی‌توجهی‌ات را به ما برسانی تا ما بهتر شویم، گوشی را برداشتی و این پیام را فرستادی. کاش همه بی‌توجهی‌ها مثل بی‌توجهی تو بود! کاش ...

سلام، مهدیه از شهریار. چرا آخه بخش آشپزی رو از مجله‌ها حذف کردین؟! اصلاً من به عشق غذاهاتون مجله‌هاتون رو می‌خوندم. الانم از ۷۰ کیلو شدم ۴۰ کیلو، چون غذایی پیدا نمی‌کنم بخورم. چرا!!!!!!

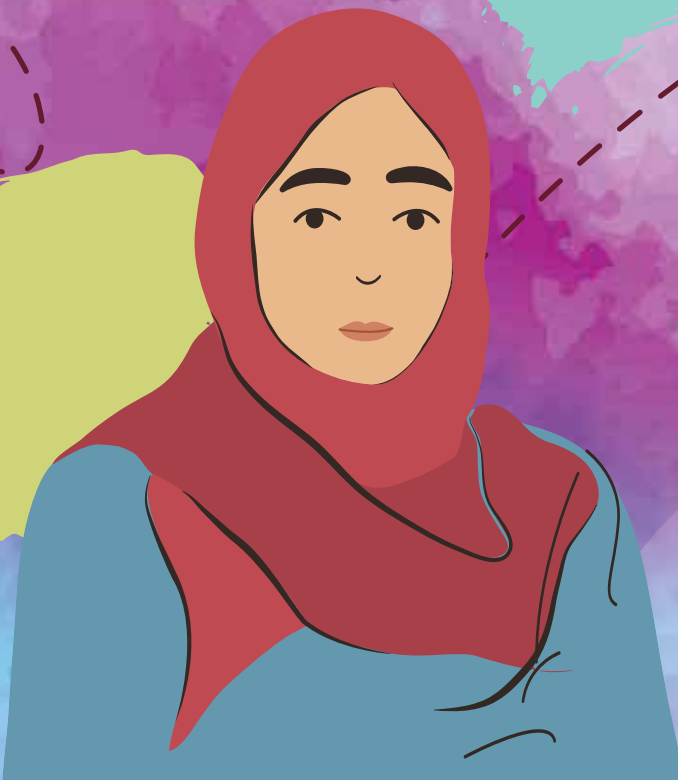
به‌به! سلام به روی ماهت مهدیه جان! همین که سلام کردی، یعنی حواست هست که به خشم رشد جوانی دچار نشوی! عزیزم نمی‌دانستیم این قدر بخش آشپزی را دوست داشتی. نگاه کن اصلاً پوست و استخوان شدی. البته خیلی‌ها گفتند که این ستون موجب شده افزایش وزن بی‌رویه داشته باشی. به همین خاطر ما تصمیم گرفتیم که با حذف این ستون، به نوعی رژیم غذایی برای شما تنظیم کنیم. اصلاً می‌تواند تبلیغ رشد جوان از این به بعد این باشد: «دیگر لازم نیست برای کاهش وزن به برنامه‌های غذایی و تمرین‌های سنگین ورزشی روی بیاورید! ما با حذف بخش آشپزی اینجا هستیم. هروقت خوب وزن‌هایتان ریخت، بگوئید تا بخش آشپزی را برگردانیم.

لطفاً در چاپ مجله‌ها بیشتر دقت کنید. این مجله به لباسم رنگ داد!

ما که در چاپ مجله‌ها بیشتر دقت می‌کنیم، اما بین خودمان بماند، با لباست چه کار کرده‌ای که حالا می‌خواهی آن را بیندازی گردن مجله؟! دیده شده، برخی با مجله‌ها (مجله‌های ما که نه) شیشه می‌شویند. در این حالت ممکن است کاغذ خیس و مواد پاک‌کننده کمی به دست رنگ بدهند. البته باز هم می‌گوییم که هیچ‌کس جرئت ندارد با رشد جوان این کار را بکند؛ متوجه هستید؟! اصلاً یک لحظه نگران شدیم. حالا که فکر می‌کنیم، باید رشد جوان را با کش ببندیم به میز معلم، هروقت خواندید تمام شد، خودمان جمع‌آوری‌اش کنیم که چنین روزهایی را نبینیم.

لطفاً دستور پخت غذاهای ساده، مثل نیمرو و املت را بده

تا میانهٔ جمله داشتیم به دستورالعمل کوکو، و سوپ و دیگر ته تهش، دم‌پختک و این‌ها فکر می‌کردیم. آن چند کلمهٔ آخر اصلاً اسیرمان کرد. مگر نیمرو را هم با دستور درست می‌کنند؟ این‌طور که ما شنیدیم، زیر ماهیتابه را روشن می‌کنند و تخم‌مرغ را می‌اندازند وسطش. آن‌قدر نگاهش می‌کنند تا خودش درست شود. به نظرم شما که دنبال دستور نیمرو، آن هم الان هستی، سمت آشپزی نرو. بگذار این کار خطیر را بقیه انجام دهند. شما در بخش‌های دیگر به خانواده و جامعه خدمت کن.





لیلا پور بابا

جاویدان ایران عزیز ما

شاعر: پازوکی

خواننده: گروه کر

مطلع شعر: به لاله در خون خفته، شهید دست از جان شسته

روزها و ساعت‌های دهه فجر یادآور سرودهای ماندگار و تصنیف‌های شورانگیز و بی تکراند؛ سرودهایی که بازگو کننده پیام‌های انقلاب اسلامی و بهترین دریافت کننده اندیشه‌ها و آرمان‌های انقلاب اسلامی بودند؛ سرودهایی از جنس حرکت، پویایی، جنبش و مردم. اغلب سرودهای انقلابی روزهای بهمن، فی‌البداهه سروده می‌شدند و در همان روز با آهنگ‌سازی و یکی دوبار تمرین کردن، ضبط می‌شدند و فردای همان روز در اختیار مردم قرار می‌گرفتند. به همین خاطر هم از تازگی، طراوت و نوآوری خاصی برخوردار بودند.

بوی گل سوسن و یاسمن

شاعر: حمید سبزواری

خواننده: گروه کر

مطلع شعر: دیو چو بیرون رود، فرشته در آید

بهاران خجسته باد

شاعر: علی بهزاد

آهنگساز: کرامت الله دانشیان

مطلع شعر: هوا دلپذیر شد

گل از خاک بر دمید

نغمه‌های
انقلاب
اسلامی

آمریکا، ننگ به نیرنگ تو

شاعر: حمید سبزواری

آهنگساز: احمدعلی راغب

خواننده: اسفندیار قره‌باغی

مطلع شعر: آمریکا، آمریکا، ننگ به نیرنگ تو

خون جوانان ما می چکد از چنگ تو

ایران ایران

شاعر: افشین سرفراز

آهنگساز: فریدون خشنود

خواننده: رضا رویگری

مطلع شعر: ایران ایران ایران

مشت شده بر ایوان

ایران ایران ایران

رگبار مسلسل‌ها

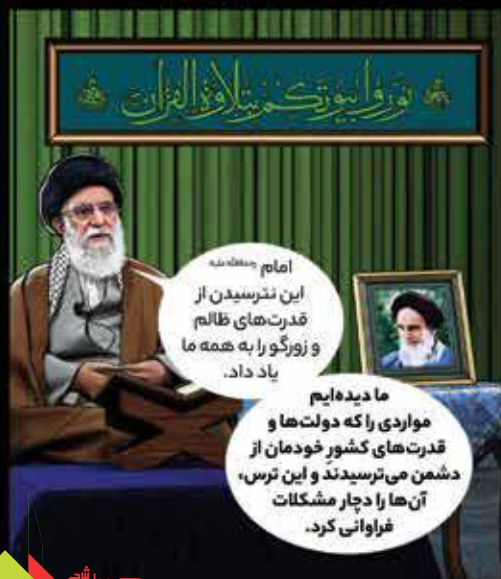


ترس؛ سلاح آمریکا!

روایت رهبر انقلاب از دیدار با امام خمینی
در مورد آزادی جاسوس‌های آمریکایی

در سال ۱۳۵۸ در پی خصومت‌ورزی‌های پی‌درپی آمریکایی‌ها، جوانان انقلابی کشورمان دست به اقدام شجاعانه‌ای زدند و سفارت یا همان جاسوس‌خانه آمریکا را به تسخیر خود درآوردند. حادثه‌ای که امام بزرگوار آن را انقلاب دوم نامیدند. رهبرانقلاب نیز در اول ماه رمضان سال ۱۳۹۹، به خاطره‌ای از امام خمینی اشاره کردند:

رهبر انقلاب که در سال ۵۸ عضو شورای انقلاب بودند به همراه دو نفر دیگر از اعضای این شورا به دیدار امام خمینی (ره) می‌روند تا کسب تکلیف کنند.



دندان‌درد

می‌گفت: «پسرم داروی تشنج می‌خوره.» وقتی به کلمه تشنج می‌رسید، صدایش را پایین می‌آورد و از لای دندان‌های بسته آهسته به زبان می‌آوردش و بعد زیرچشمی به اطرافش نگاه می‌کرد که کسی صدایش را نشنیده باشد.

دومین باری که دچار حمله تشنج شدم، تقصیر خودم بود. عروسی پسرخاله‌ام بود و چند روزی مهمان خاله‌ام بودیم. مادرم مدتی بود که خوردن دارویم را به خودم واگذار کرده بود، ولی در آن چند روز به قدری سرگرم بازی با بچه‌های فامیل شده بودم که کلاً فراموش کرده بودم دارو بخورم. مادرم وقتی فهمید حسابی باهام دعوا کرد و سعی کرد با دادن داروی بیشتر جبران‌اش کند. ولی ظاهراً فایده‌ای نداشت. درست وسط عروسی بودیم که دوباره جرقه‌های نور را دیدم و بعد دیدم وسط سالن افتاده‌ام. طبیعتاً عروسی به‌هم ریخت و کل فامیل فهمیدند که من به قول خودشان «تشنجی»‌ام. تا مدت‌ها از یادآوری این خاطره خجالت می‌کشیدم. همه بچه‌های فامیل ازم می‌پرسیدند چرا این جوری شدم یا زیر لبی پیچ‌پیچ می‌کردند. دیگر حوصله درس خواندن هم نداشتم و درس‌هایم را پشت سر هم تجدید می‌شدم. راستش علتش این بود که فکر می‌کردم چون «تشنجی»‌ام، درس خواندنم بی‌فایده است و نمی‌توانم مثل بقیه موفق باشم.

مادرم که افت تحصیلی‌ام را دید، همه چیز را انداخت به گردن داروها و معتقد بود داروها باعث کم‌شدن هوشم شده‌اند. از یکی از فامیل‌ها شنیده بود که با داروی گیاهی می‌شود تشنج را خوب کرد. برای همین از دکترم خواست دارویم را قطع کند، ولی دکتر اصلاً موافق نبود. مادرم که اعتقاد داشت من دیگر خوب شده‌ام و لازم نیست تا آخر عمر دارو بخورم، شروع کرد به دادن داروهای گیاهی به من و کم کردن داروهای خودم.

اما طولی نکشید که دوباره دچار تشنج شدم. وحشتناک بود. چون این دفعه همه چیز را می‌دیدم. اول جرقه‌های چشمک‌زن آمدند و بعد دست و پای راستم شروع به پرش کردند. هیچ کنترلی رویشان نداشتم و شروع کردم به صدازدن مادرم و بقیه‌اش را هم به یاد نمی‌آورم.

وقتی به هوش آمدم در بیمارستان بودم و مادر و خواهرم با چشمان گریان بالای سرم ایستاده بودند. گویا تشنج نیم ساعت طول کشیده بود. پزشک متخصص که مرد مستی بود، بالای سرم آمد و می‌شنیدم که مادرم

شنیده بودم که هر ماه یکی از دانش‌آموزان در مجله «رشد جوان» درباره بیماری‌اش صحبت می‌کند. من هم تصمیم گرفتم خجالت را کنار بگذارم و جلو بیایم و قصه‌ام را برایتان تعریف کنم.

من امیرسام هستم، دانش‌آموز پایه اول دوره دوم متوسطه و مبتلا به بیماری «صرع». اگر نمی‌دانید صرع چیست و حتی اسمش هم به گوشتان نخورده، تعجبی ندارد. صرع نوعی بیماری است که کسی درباره‌اش حرف نمی‌زند و همه مخفی‌اش می‌کنند. اما شاید معنی کلمه «تشنج» را بدانید. به زبان ساده، بیمار صرعی بیماری است که دچار تشنج‌های مکرر می‌شود. من هم اولین باری که دچار تشنج شدم، چیزی درباره‌اش نمی‌دانستم. یادم می‌آید که با بچه‌های فامیل در حیاط خانه روستایی مادربزرگ بازی می‌کردیم. هفت سالم بود. عصر تابستان بود و سایه‌ها حیاط را دربرگرفته بودند. نور خورشید داشت کم‌کم از برگ‌های سبز نوک شاخه‌های گیلاس محو می‌شد. من و پسرخاله‌ام از دوچرخه سواری دور حیاط خسته شدیم، دوچرخه‌ها را به دیوار تکیه دادیم و نشستیم روی تخت.

چیزی که بعدش یادم می‌آید، نورهای چشمک‌زن بودند. انگار نور آفتاب روی برگ‌های گیلاس مثل چراغ روشن و خاموش می‌شد. بعد دیدم که روی زمین افتاده‌ام و همه خانواده دورم ایستاده‌اند. در چهره همه ترس و وحشت دیده می‌شد؛ مخصوصاً مادرم که بعد از به هوش آمدنم، نوبت او بود که با آب قند و پاشیدن آب سرد به صورتش، حالش را جا بیاورند.

پدرم زود بغلم کرد و به داخل خودرو برد و به نزدیک‌ترین بیمارستان رساند. بعد از چند روز بستری و انجام انواع آزمایش‌ها و عکس‌ها مرخص شدم. مادرم هر شب چند شربت بدمزه در دهانم می‌ریخت و حسابی نگران بود. من هم کلی سؤال در ذهنم داشتم که کسی جوابی بهشان نمی‌داد.

اصلاً نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. کسی توضیح نمی‌داد که در فاصله بین نورهای چشمک‌زن باغ گیلاس و بیدار شدن من وسط حیاط خانه چه گذشته است. مادرم وانمود می‌کرد چیزی نشده و هروقت هم می‌پرسیدم، یا جواب سربالا می‌داد یا می‌گفت از حال رفتی، سرت گیج رفت و از این حرف‌ها. ولی من می‌دانستم قضیه چیزی بیشتر از این حرف‌هاست، فقط نمی‌دانستم چیست.

گاه‌به‌گاه به همان بیمارستان می‌رفتم و دکتر از من نوار مغز می‌گرفت و همان شربت بدمزه را دوباره برایم می‌نوشت. در پاسخ به درخواست مادرم برای قطع دارو هم می‌گفت: «فعلاً باید دارو بخوره.» واژه تشنج را گاهی از لابه‌لای حرف‌های مادرم می‌شنیدم. وقتی سرما می‌خوردم و پیش دکتر می‌رفتم، یواشکی به دکتر

در نتیجه اندام‌های بدن دچار حرکتهای غیرعادی می‌شن.»

دکتر حیدری ادامه داد: «توی پرونده‌ات نوشته بود که گفتی همیشه قبل از شروع حمله تشنج، جرقه‌های نور می‌بینی. علتش اینه که پیام‌های غیرطبیعی مغز احتمالا از بخش بینایی مغز شروع می‌شن. اتفاقا اینکه جرقه‌ها رو می‌بینی خوبه.

چون بهت هشدار می‌دن که حمله‌ات داره شروع می‌شه. این جور موقع‌ها سعی کن بقیه رو صدا بزنی و خودت رو از جاهای خطرناک، مثل بلندی یا نزدیک اشیای تیز دور کنی. نیازی هم نیست بقیه موقع تشنج کاری انجام بدن. فقط باید مواظب باشن که سرت یا بدنت به جایی نخوره.

سعی نکنن دست و پاتو نگه دارن. چون این کار بی‌فایده است. سعی نکنن چیزی لای دندونات بذارن، چون ممکنه دندونات بشکنه یا دست خودشون آسیب ببینه. سعی نکنن بهت داروی خوراکی بدن، چون امکان نداره. فقط بهتره صبر کنن تشنج خودبه‌خود تموم بشه یا تو رو به یه محل درمانی برسونن.

به‌خاطر این اومدم این چیزها رو برات توضیح دادم که خودم هم تو بچگی تشنج کردم و مثل تو می‌خواستم علتش رو بدونم، ولی هیچ‌کس برام توضیح نداد و همیشه از اسم تشنج می‌ترسیدم.»

دکتر جوان بعد از این حرف‌ها سریع خداحافظی کرد و گفت کلی کار دارد و باید برود. بعد از رفتنش به مادرم نگاه کردم که داشت گوشه چشم‌هایش را با دستمال کاغذی پاک می‌کرد. نفس راحتی کشیدم. کتاب فارسی‌ام را برداشتم و شروع به مطالعه کردم. کلی درس برای خواندن داشتم.

منابع

1. Minardi C, Minacapelli R, Valastro P, Vasile F, Pitino S, Pavone P, Astuto M, Murabito P. Epilepsy in Children: From Diagnosis to Treatment with Focus on Emergency. J Clin Med. 2019 Jan 2;8(1):39. doi: 10.3390/jcm8010039. PMID: 30609770; PMCID: PMC6352402.
2. Tolaymat A, Nayak A, Geyer JD, Geyer SK, Carney PR. Diagnosis and management of childhood epilepsy. Curr Probl Pediatr Adolesc Health Care. 2015 Jan;45(1):3-17. doi: 10.1016/j.cped.2014.12.002. PMID: 25720540.
3. Gogou M, Cross JH. Seizures and Epilepsy in Childhood. Continuum (Minneapolis, Minn). 2022 Apr 1;28(2):428-456. doi: 10.1212/CON.0000000000001087. PMID: 35393965.

را به‌خاطر قطع کردن دارویم سرزنش می‌کرد. یکی دو روز در بخش نورولوژی بیمارستان اطفال بستری شدم. «ام‌آر‌آی» مغز و آزمایش‌ها عادی (نرمال) بودند و یک روز صبح که با دستیارها و دانشجویهایش برای ملاقات روزانه بالای سرم آمده بود، شنیدم که گفت این کودک دچار «صرع» است.

من ۱۳ ساله که روی تخت خوابیده بود و فکر می‌کردم دیگر کودک نیستم، یکهو بلند شدم و پرسیدم: «صرع یعنی چی؟» دکتر بایی حوصلگی نگاهی به من انداخت و گفت: «صرع یعنی اگه دارو نخوری دوباره تشنج می‌کنی. تا آخر عمرت باید دارو بخوری.»

مادرم از شنیدن این حرف‌ها اشک در چشمانش جمع شد، ولی چیزی نگفت. من هم ترجیح دادم سرم را پایین بیندازم و کتاب فارسی‌ام را بردارم و وانمود کنم دارم درس می‌خوانم. یکی از دانشجویها که مرد جوانی بود، با نگرانی به من و مادرم و به استادش نگاه می‌کرد. وقتی از اتاق خارج می‌شدند کمی صبر کرد، به پشت سرش نگاه کرد و بعد قدم تند کرد که به بقیه گروه برسد.

دو ساعت بعد دیدم که دانشجوی نگران دوباره برگشت. سلام کرد و گفت: «من دکتر حیدری هستم. دیدم که دربارهٔ مریضی‌ات سؤال داری. گفتم پیام برات کمی توضیح بدم.»

دکتر جوان بدون معطلی توضیح داد که: «وقتی فردی بدون علت خاصی دوبار یا بیشتر دچار تشنج بشه، معمولا تشخیص صرع داده می‌شه. صرع در واقع خیلی شایعه و خیلی از افرادی که صرع دارن، می‌تونن زندگی عادی داشته باشن؛ البته اگه داروهاشون رو مرتب بخورن و مراقبت‌های لازم رو انجام بدن.»

پرسیدم: «اصلا چرا تشنج اتفاق می‌افته؟»

رایانش (تبلتش) را آورد و عکس‌هایی از مغز نشانم داد و گفت: «نورون‌های مغز به‌وسیلهٔ تکانه‌های الکتریکی کوچیکی که مغز تولید می‌کنه، با هم ارتباط برقرار می‌کنن و پیام‌های مغز رو به اعضای متفاوت بدن می‌رسونن. تشنج وقتی اتفاق می‌افته که قسمتی از مغز ناگهان شروع به تولید پیام‌های الکتریکی بیش از حد می‌کنه و بعد این پیام‌ها در کل مغز منتشر می‌شن و فعالیت طبیعی مغز به‌هم می‌ریزه.

اسم ستون: درس بازی نام درس: شیمی

عبدالله مقدمی

علاوه بر این، در طول تاریخ حتی یک نفر، برای نمونه هم، شیمی دان مایه دار نداریم که به او مشکوک شویم. همه هشتشان گرو نهشان است. احتمالا همین کشف نشدن اکسیر هم بوده که باعث شده است آن‌ها چیزهای علمی سخت‌سخت کشف کنند. انگار ما بچه‌ها به مواد شیمیایی گفته بودیم یک‌طوری کشف بشوند که نشود باهاشان پول دار شد. یکی نبود به شیمی دان‌ها بگوید: «آخه قربانتان بشوم، اصلا این همه کار کردید که هیچ کاری نکنید؟! هی نشستید و کشف کردید و به قطر کتاب‌های ما اضافه کردید. خب این صحیح نیست و ما تأیید نمی‌کنیم. از همه‌شان بی‌اعصاب‌تر هم آن جناب مندلیف بود که یک‌هجو جدول عجیب و غریبی گذاشت جلوی دانش آموز از همه جا بی‌خبر و گفت: «حفظش کن!»

عجیب‌تر از اینکه کسی بتواند مس را به طلا تبدیل کند، کسی است که موفق شود طلا را مس کند.

شیمی شاید تنها علمی باشد که سال‌ها اسیر یک باور خرافی عجیب و غریب بوده است. شیمی دان‌ها یک عمر خودشان و بقیه را سر کار گذاشته بودند. آن‌ها به دنبال یک ماده «نیست در جهان» به نام «اکسیر» بودند که وقتی به فلز کم‌ارزشی مثل مس بزنند، به طلا تبدیل شود. خیلی باحال است نه؟ حیف که چنین ماده‌ای هیچ وقت کشف نشد.

الان شما با خودتان می‌گویید: «ز کجا معلوم؟ شاید یک شیمی دان زرنگ اکسیر را کشف کرد و قضیه را به کسی لو نداد و کلی طلا به جیب زد.» اما این‌طور نیست، چون دانشمند جماعت از این شیطانی‌ها بلد نیست و نخود توی دهانش خیس نمی‌خورد. خودتان مگر ندیده‌اید که به محض کشف یک موضوع علمی، چه سروصدا و دادار دودوری در عالم راه می‌افتد؟



تصویرگر: اشکان سپهر

فصل امتحان!

شروین سلیمانی

مثل عبور از مرکز آتشفشان‌ها
دلشوره می‌گیرم زمان امتحان‌ها!

از استرس قلبم می‌آید در دهانم
چون جوجه‌ها وقت سقوط از آشیان‌ها!

من خود به چشم خویشتن دیدم که گاهی
حتی به لب‌ها می‌رسند از ترس، جان‌ها!

وقت شروع امتحان حس می‌کنم که
دارم می‌افتم از فراز نردبان‌ها!

وقتی مراقب چشم می‌دوزد به چشمم
انگار مانده در گلویم استخوان‌ها!

شاید زبانم لال در درسی بیفتم
با اینکه من هم بوده‌ام از درس‌خوان‌ها!

وقتی بیفتم لحظه تلخ شکست است
چون لحظه تلخ شکست قهرمان‌ها

اما من از این چیزها باکی ندارم
با کوششم خواهم گذشت از هفت‌خوان‌ها



چرا در آیات قرآن بیشتر آقایان مورد خطاب اند و چرا درباره نعمت‌های بهشتی به خانم‌ها توجه نشده است؟

به صورت جمع بیان شده‌اند، در مورد زنان مطرح نیستند؟ و به دنبال آن آیه مذکور نازل شد و تک تک صفات و فضایل اخلاقی با تأکید بر دو صورت جمع مذکر و مؤنث بیان شد (تفسیر نمونه، ج ۱۷: ۳۰۸). تا به این ترتیب شبهه از بین رود و کسی فکر نکند که اگر به مقتضای ادبیات عرب در امور مشترک از گفتمان مردانه استفاده می‌شود، این امور به مردان اختصاص دارند.»

بعضی دیگر از مفسران قرآن هم نوشته‌اند: «این آیه به حقیقت مهمی اشاره می‌کند؛ این حقیقت که آنچه در قرآن به صیغه مذکر آمده است، به مردان اختصاص ندارد، بلکه شامل هر دو جنس مرد و زن می‌شود» (مدرسی، ج ۱۰: ۲۶۷).

در مورد توصیف نعمت‌های بهشتی و ازدواج‌های بهشتی هم باید گفت: همین سخن که در قبل گفتیم، در توصیفات نعمت‌های بهشتی برقرار است. یعنی این نعمت‌ها شامل حال هم مردان و هم زنان می‌شوند و نه اینکه به مردان اختصاص داشته باشند.

در قرآن هم از دو نوع نعمت بهشتی یاد شده است:

۱. نعمت‌های جسمانی: مانند باغ‌های بهشتی، سایه‌های بهشتی، خادمان بهشتی، غذاها و نوشیدنی‌های بهشتی، قصرها، فرش‌ها، ظرف‌ها، لباس‌ها و زینت‌های بهشتی که همه شامل حال هم مردان و هم زنان می‌شوند. در این نوع نعمت‌ها از همسران بهشتی یاد شده است که این هم شامل مردان می‌شود و هم شامل حال زنان و حورالعین تنها برای مردان نیست (مکارم، ج ۶: ۲۶۱).

۲. نعمت‌ها و لذت‌های معنوی و روحانی: مانند خشنودی خدا، احترام ویژه، محیط صلح و صفا، امنیت و زوال خوف، دوستان همراه و رفیقان باوفا، نشاط فوق‌العادهٔ درونی و نعمت‌هایی که در تصور نمی‌گنجند. همهٔ این نعمت‌ها هم بین زنان و مردان مشترک هستند

زبان قرآن عربی است و زبان عربی برخلاف زبان فارسی، از دو نوع ضمیر مذکر و مؤنث برخوردار است. عرب‌ها اموری را که مخصوص زنان باشد، با واژگان مؤنث و امور مخصوص مردان را با واژگان مذکر بیان می‌دارند. به جز این دو مورد، در دو مورد دیگر، یکی در اموری که بین زنان و مردان مشترک باشد و دیگری در اموری که جنسیت در مورد آن‌ها اصلاً مطرح نیست، مانند خدا و فرشتگان، از ضمیرها و واژگان مذکر بهره می‌گیرند. یعنی در چهار حالت بالا، از لفظ‌های مذکر و تنها در یک حالت از لفظ مؤنث استفاده می‌کنند. همین‌طور در بعضی از موارد به لفظ نگاه می‌کنند و با توجه به لفظ، مؤنث یا مذکر آورده می‌شود، در حالی که از نظر جنس متفاوت با لفظ است.

پس هر کتابی که بخواهد به زبان عربی نوشته شود، حتی اگر کتاب الهی باشد، باید از قواعد آن زبان پیروی کند و بر اساس ساختار آن باشد. قرآن هم به دلیل اینکه به زبان عربی نازل شده است، به همین شیوه سخن می‌گوید و هم‌گام با قواعد عربی، در سه حالت از ضمیرها و واژگان مذکر و در یک حالت از واژگان مؤنث استفاده می‌کند. یعنی قرآن برای خودش شیوهٔ گفتار مردانه یا زنانه ابداع نکرده است تا ما به دنبال پاسخ و دلیل آن باشیم، بلکه زبان قرآن، زبان محاورهٔ عربی است و قواعد، ادبیات و دستور زبان عربی در آن به کار رفته است.

جالب است بدانید، حتی قرآن به دلیل خاصی که می‌گوییم، برخلاف سیرهٔ متداول و محاورات عربی که در امور مشترک بین زنان و مردان تنها به آوردن ضمیر و واژگان مذکر بسنده می‌شود، در سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۵، از هر دو واژگان مؤنث و مذکر، آن هم به تکرار، استفاده کرده است. مفسران در توضیح این آیه نوشته‌اند: «اسماء بنت عمیس به پیامبر (ص) عرض کرد: چرا فضایی که در قرآن



انگار روزها هم روح دارند. انگار روزها هم نفس می‌کشند، انگار روزها هم متولد می‌شوند. زمین به دور خورشید می‌چرخد، اما جایی انگار تمام هستی می‌ایستد. نه از برای همه، فقط برای یک نفر که خود به تنهایی یک «هستی» است. بیست‌وهفتم رجب، زمان متولد می‌شود. در یک غار، غاری که دیوارهایش سال‌هاست محرم زمزمه‌های عاشقانه «محمد(ص)» است با پروردگار. نجوایی که فقط او می‌داند با خدایش. خدایی که دیدنی نیست، اما مهربان است، خدایی که بخشنده است. خدایی که دست به قلم برد. اول از همه برای دنیای ما یک خورشید آفرید تا همه جا را روشن کند. برای سیاهی شب یک ماه و هزاران ستاره، کوه‌ها را مانند میخی بر زمین کوبید. بعد دریاها را جاری کرد تا دشت‌ها و جنگل‌ها برویند و برویند از درختان، میوه‌های شیرین و آبدار! (ص) صدای آواز پرندگان، ماهی‌ها و حیوانات بیشه. ابرهای پنبه‌ای پر از باران و هزاران باد و نسیم و صاعقه. در دل کوه‌ها معدن‌های سنگ‌های قیمتی، از طلا و فیروزه تا الماس و زمرّد و عقیق...

پیامبر خدا

لیلا اسکویی

اما از آفرینش هیچ‌کدام از این‌ها به خودش تبریک نگفت...
«فتبارک الله احسن الخالقین (مؤمنون، ۱۴)» را وقتی گفت که در انسان روح الهی دمید.

او تمام این دنیا را نقاشی کرد. فقط برای یک چیز! برای آسایش و راحتی انسانی که قول داده بود، تنها او را بپرستد!
انسان که پایش به زمین رسید، نه تنها شروع کرد به قتل و خون‌ریزی که خدایش را نیز فراموش کرد.
و حالا در مکه کنار خانه کعبه که حضرت ابراهیم(ع) بت‌شکن بنایش کرده است، بت‌های «لات» و «عزی» را قرار می‌دهند.
از همان طلا و نقره‌ها و می‌گذارند پیش رویشان و می‌گویند: «تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوییم!»

روزها هم متولد می‌شوند، بیست‌وهفتم رجب متولد می‌شود. جایی که جبریل، فرشته وحی از آسمان به زمین می‌آید و ندا می‌دهد بر مردی که قرار است به یاد همه مردم دنیا بیاورد که «شما با خدایتان پیمان بستید که تنها او را بپرستید!»
«بخوان به نام پروردگارت!»

پروردگاری که یکتاست و هزاران هزار بار مهربان‌تر از مادر و هزاران هزار لطیف‌تر از برگ گل و هزاران هزار بار توان‌تر از هر آنچه که متصور می‌شوی و هزاران هزار...

محمد(ص) از غار بیرون می‌آید. هر کجا را که نگاه می‌کند، جبریل را می‌بیند.

محمد(ص) دیگر محمد نیست، اکنون او «پیامبر» است. پیامی در سینه‌اش دارد از خدای آسمان‌ها، خدای کهکشان‌ها، خدای آب و آفتاب، خدای زمین و زمان، خدای هر چه هست و هر چه نیست.
اکنون رسالتی بر دوش‌های سنگینی می‌کند که جز با محرم نمی‌تواند تقسیمش کند، همراه روزهای سرد و گرمش، همسرش خدیجه(س) و پسر عمویش علی(ع).

دیگر قدم به احترام قدم‌های خاک می‌شود و هوا در هوای نفس‌هایت، دم مسیحایی است. غار تنهای کوه نور شده است یک سرآغاز، سرآغاز پیامبری، آخرین پیامبر خدا.

انگار نقطه پایان رسالت آن صدویست و چهار هزار فرستاده به نقطه «تون» امین می‌رسد، محمد امینی که همواره امانت‌دار مال و آبرو و زن و فرزند مردمانی است که از بار امانت خدایشان شانه خالی کردند.

و پانزده قرن پیش برگزیده شد تا دنیا را با همه زیبایی‌هایش به انسان برگرداند تا لیخنه را به انسان هدیه دهد و انسانیت را چنان برقرار سازد که انگار همان روزی است که خداوند فرمود «فتبارک الله احسن الخالقین»

آزمون سراسری

آداب درس خواندن

متفاوتی به بنده رسید؛ مثل اینکه دمای اتاقش چقدر است ... دمای اتاقش باید مطبوع باشد ... موقع درس خواندن نه چرت بزند نه بلرزد و ... بعد هم یک دماسنج به اتاق من اضافه شد! خان دایی گفت: «نور اتاقش هم مثل درس خواندنش مناسب نیست!»

خان بابا از آن لحظه به بعد چند نوع لامپ کم مصرف با رنگ های متفاوت آورد و برای اتاق امتحان کرد و من هر کدام را به یک دلیلی رد کردم و خان بابا بیشتر به خرج می افتاد. دیگر تقریباً اتاق داشت به جای مکان درس خواندن به تالار عروسی تبدیل می شد با نور و رنگ های گوناگونش! خان عمو گفت که سر مبار کم باید! این وری باشد ... زن دایی گفت پای مبارکش آن وری ... عمه خانم گفت چشمانش باید این قدر از کتاب دور باشد ... و خلاصه که شده بودیم موش آزمایشگاهی. یکی می گفت پاهایت کن، یکی می گفت گوش هایت روی هیچ چیز جز صدای خودت متمرکز نباشد و ... این گونه بود که ما از درس خواندن کنار کشیدیم و حواسمان رفت به صدای ساعت و مدل پاها و اندازه فاصله کتاب تا چشمانمان! این طور بود که کلاً درس خواندن ما طبق آداب جدیدی شد که برایمان تازگی داشت و حواسمان به همه چیز جمع شد جز آزمونی که باید بدهیم. زمانی که به صدای تیک تاک ساعت گوش می دادیم، خان بابا یکی دیگر زد زیر گوشمان که تو اگر درس بخوان بودی که بی ادب و آداب می نشستستی سر درس خواندنت! بعد هم دماسنج و ساعت را از اتاق برداشت و گفت: «تو درس بخون نیستی! ما رو مسخره خودت کردی!» همه لامپ ها را هم برداشت و جمع کرد و گفت: «با همان چراغ مطالعه درس بخون! کنکوری هم کنکوری های قدیم!»

آیا به این دقت کرده اید که درس خواندن هم آداب دارد؟! زمانی که من هیچ آداب و ترتیبی نمی جوییدم و هر چه می خواست دل تنگم می خواندم و در حال درس خواندن و آزمون های چهار جوابی بودم، ناگهان یک پس گردنی از خان بابا خوردم و فهمیدم هر سخن جایی و هر آزمون مکانی دارد! این موضوع را از هشدار خان بابا هم فهمیدم؛ وقتی با خشم قوز کردن کمر مرا نشان داد و گفت: «این جور درس خواندن به درد خودت می خوره! این قدر قوز کن که بعد از آزمون سراسری ببریم و بستری کنیم!» همین جا بود که مامان خانم گفت: «فقط نشستنتش نیست که! این اصلاً آداب درس خواندن رو بلد نیست! بلد نیست که زمان رو در نظر بگیره. یه ساعت تو اتاقش نگذاشته و نمی دونه چند ساعت درس خونده، چند ساعت دیگه باید درس بخونه!»

فردا هم مامان خانم یک ساعت پر سرو صدا که صدای تیک تاکش روی مخم بود، آورد وصل کرد توی اتاق و وقتی به همه اعلام کرد که این تا امروز ساعت توی اتاقش نداشت، نظرهای





بدم می‌آمد، اینجا بدتر است. همیشه باید لباس فضانوردی تنم باشد، و گرنه مثل مرغ سوخاری می‌شوم.

راستی چقدر دلم برای مرغ و ماکارونی و باقی چیزها تنگ شده. گرچه اینجا مرغ در آن واحد کباب می‌شود، ولی کو مرغ؟ همیشه وقتی مریض می‌شدم، از کپسول و قرص فراری بودم، ولی اینجا نهایت چیزی که به ما می‌دهند، چند تا کپسول و قرص است که مثلاً غذا هستند.

البته اینجا زیاد هم بد نیست. مثلاً اگر بخواهی با کسی دعوا کنی، مشت اول را که بزنی، هر دو از دو طرف از هم دور می‌شوی؛ قانون عمل و عکس‌العمل. برای همین دعوای در نهایت فقط کلامی هستند. یک خوبی دیگر که دارد، از پشت حباب لباس فضانوردی دیگر مشخص نیست چه شکلی هستی. برای همین آرایش و پیرایش اهمیتی ندارد. ولی حتماً برای تو مادر، کمی از خاک مریخ می‌آورم که صورتت را با آن سرخ کنی، چون قرمزی‌اش را هیچ‌جا نمی‌توانی گیر بیاوری.

دیگر اینکه فعلاً عرضی نیست. اگر خبردار نشده‌اید که من نیستم،

بهتر است باز هم به روی خودتان نیایرید. چرا که اقامت در اینجا چهار سال بیشتر طول نمی‌کشد. به‌زودی شما را خواهیم دید. با تشکر دانش‌آموز مریخی شما.

مادر و پدر عزیزم سلام. اگر کار و زندگی گذاشته باشد، لابد فهمیده‌اید که من ۹ ماه است که از خانه بیرون رفته‌ام و نیستم. شاید از خودتان پرسیده‌اید، پس این بچه کجاست؟ خب برایتان بگویم من بهرام هستم. نه منظورم بهرام پسر همسایه نیست! یقه‌اش را ول کنید و ادامه‌نامه را بخوانید. ماجرا از دوران کرونا شروع می‌شود. من از طریق بهرام (همان پسر همسایه، پس می‌توانید یقه‌اش را ول نکنید) فهمیدم که مدرسه‌ای در مریخ (یا همان بهرام) دوره‌های غیرحضوری و برخط گذاشته است؛ مدرسه‌ای که مدرکش قابل معادل‌سازی با مدرک ما بود. بنابراین طی دو سال کرونا، با اجازه‌شما به جای اینکه با برنامه‌شاد، شاد بشوم، با برنامه‌آن مدرسه غمگین شدم. چرا؟ چون فهمیدم چقدر امکانات ما محدود است. مثلاً اینکه دانش‌آموزان در آنجا می‌توانند فوتبال هوایی بازی کنند یا درس‌ها به صورت حافظه به مغزشان اضافه می‌شود، یا

کرونا مریخی چقدر با زمینی فرق دارد و چه باحال است. خلاصه اینکه با برداشتن محدودیت‌ها من تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به مریخ بروم. از آنجا که فرزندان از مریخی‌ها باهوش‌تر بود، کمک هزینه (بورسیه) تحصیلی گرفتم. و از آنجا که از زمین تا مریخ، ۹ ماه فاصله است، زودتر راه افتادم تا در جشن شکوفه‌های تحصیلی شرکت کنم. به محض اینکه پایم رسید به مریخ (که البته هنوز نرسیده، چون همه‌اش در هوا معلقم) فهمیدم چه اشتباهی کردم. روی زمین از لباس یک شکل (فرم) مدرسه



نامه‌ای از بهرام

سنا شایان



شش‌مخس سج‌بہالی

محمد کاظم کاظمی

مقصود تویی، کعبہ و بتخانہ بہانہ

تنہا این مصراع معروف نیست. این بیت ہم معروف است:

ہر کس بہ زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل بہ غزل خوانی و قمری بہ ترانہ

این‌ها را از مخمسی نقل کردیم کہ شاید معروف‌ترین «مخمس» شعر فارسی باشد. بگذارید اول دربارهٔ مخمس توضیح بدہم. مخمس شکل خاصی از «مسمط» است.

مشکل دو تا شد. مسمط چیست؟ شعری است کہ بر پایہ و قالب غزل نوشتہ می‌شود، ولی بہ جای یک مصراع اول، چند تا مصراع اول ہم قافیہ دارد. انگار مصراع اول یک غزل تکثیر شدہ باشد و بہ چند مصراع ہم قافیہ تبدیل شدہ باشد. ولی مصراع دوم همان یکی است. حالا بستہ بہ تعداد این مصراع‌ها، این قالب شکل‌های متفاوتی می‌یابد؛ مثل مربع (چہارتایی)، مخمس (پنج‌تایی)، مسدس (شش‌تایی) و .. من خودم تا ہشت‌تایی‌اش را ہم دیدہ‌ام. بہتر این است کہ مثالی بیاوریم از مسمط «خزانیۂ» منوچہری.

گویا آقای منوچہری این قالب را ابداع کردہ است:

خیزید و خز آرید کہ ہنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

آن برگِ رزان بین کہ بر آن شاخ رزان است

گویی بہ مثل پیرہن رنگ‌رزان است

«دہقان بہ تعجب سر انگشت گزان است

کاندر چمن و باغ، نہ گل ماند و نہ گلنار»

طاووس بہاری را، دنبال بکنند

پَرش ببریدند و بہ کنجی بکنند

خستہ بہ میانِ باغ بہ زارِش پسندند

با او نشینند و نگویند و نهندند

«وین پَر نگارینش بر او باز نبندند

تا بگذرد آذر مہ و آید سپس آذار»

ملاحظہ می‌کنید؟ آن قسمت‌هایی کہ من در گیومہ گذاشتہ‌ام گویا بیت‌های یک غزل می‌توانستند باشند. و بہ ہر کدام از این‌ها چہار مصراع اضافہ شدہ است کہ مجموع ہر بند می‌شود شش مصراع. یعنی این مسدس است؛ بہ ہمین سادگی.

گفتیم کہ مسمط مثل این است کہ بہ بیت‌های یک غزل، مصراع‌هایی اضافہ کنیم. خب پس نمی‌شود غزل یک شاعر دیگر



رفتم به در صومعهٔ عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رُخت راکع و ساجد
در میکرده رهبانم و در صومعه عابد
«گه معتكف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه»

روزی که برفتند حریفان پی هر کار
زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یار
«حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه»

هر در که زنم، صاحب آن خانه تویی، تو
هر جا که روم، پرتو کاشانه تویی، تو
در میکرده و دیر که جانانه تویی، تو
«مقصود من از کعبه و بتخانه تویی، تو
مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه»

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید
پروانه در آتش شد و اسرار، عیان دید
عارف، صفت روی تو در پیر و جوان دید
«یعنی همه‌جا عکس رُخ یار توان دید
دیوانه منم من، که روم خانه به خانه»

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچهٔ بشکفتهٔ این باغ که بوید
«هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه»

بیچاره بهایی که دلش زار غم توست
هر چند که عاصی است، ز خیل خدَم توست
آمید وی از عاطفت دم‌به‌دم توست
«تقصیر خیالی، به امید کرم توست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه»



را گرفت و به آن مصراع‌هایی اضافه کرد و مسمط ساخت؟ بله می‌شود و این کار بسیار در شعر فارسی رایج بوده است. کار سختی هم نیست. مادهٔ اصلی آماده است. یک غزل حافظ یا سعدی را بردار، برای هر مصراع اول آن چهار پنج مصراع هم‌قافیه بساز و یک مسمط تحویل بده. البته بیشتر هم اضافه کردن سه مصراع و ساختن مخمس معمول است. چنان که شیخ بهاءالدین عاملی یا همان شیخ بهایی بر غزل خیالی بخارایی این کار را کرده است. و جالب اینکه از بین این همه مخمسی که شاعران بر غزل‌های دیگران ساخته‌اند، فقط یکی از آن‌ها عالی از کار درآمده و ماندگار شده است. چرا؟ چون تو در واقع خودت خلق و ابتکار نداری. حرف اصلی را شاعر اول گفته است. تو فقط ناچاری آن را گسترش بدهی و گاهی هم به دلیل اینکه قافیه‌ها در اختیار تو نیست، در تنگنای قافیه گیر کنی و حرف‌های بی‌ربط بگویی.

با این حال، این شعر درخشان را نباید نادیده گرفت. شعری که به تنهایی جور همهٔ مخمسی‌های تاریخ ادبیات فارسی را کشیده است. شاید علت هم این است که شاعر نوعی نگاه عرفانی با وسعت مشرب و تساهل را ترویج می‌کند؛ چیزی که بسیار دوستدار و خریدار دارد. انسان‌ها دوست دارند که کسی از دایرهٔ ستایش و لطف خداوند محروم نشود و هر شعری که همگان را به این دایره فرا بخواند، دوست‌داشتنی است.

حالا با این مقدمات، بیاییم از شعر لذت ببریم. ملاحظه می‌کنید که بیت‌هایی که در گیومه گذاشته‌ام، از خیالی بخارایی است و باقی مصراع‌ها را شیخ بهایی بر آن‌ها افزوده است:

تا کی به تمتای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مُژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو، یا نه؟
«ای تیر غمت را دل عشاق، نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه»

مهاجر سرزمین آفتاب

لیلا پور بابا

«وطن پرستی جزئی از آیین سنتی مکتب شینتو است؛ چیزی فراتر از علاقه به زادگاه. علاقه‌ای از جنس عشق به مادر. حالا که بزرگ تر شده بودم و به پایه اول می‌رفتم، از شنیدن اسمم و معنای آن بیشتر لذت می‌بردم. کونیکو، فرزند وطن. وقتی هم کلاسی‌ها صدایم می‌زدند کونیکو، احساس شیرینی آمیخته با غرور پیدا می‌کردم. گویی فقط من و دخترانی چون من که اسمشان کونیکوست، فرزند وطن هستیم و بقیه غریبه‌اند. پرچم کشور را مثل اسمم دوست داشتم. روی میز چوبی هر کلاس یک پرچم گذاشته بودند. معلم پایه اول می‌گفت اولین جایی که خورشید در بامداد زودتر از هر جای دیگر در کره زمین طلوع می‌کند و به مردم سلام می‌دهد، سرزمین ماست: کشور خورشید تابان. و من که به ماهی قرمز و لباس کیمونوی قرمز و شکوفه‌های قرمز علاقه داشتم، از دیدن دایره توپ و قرمز رنگ پرچم که نماد خورشید است، ذوق زده می‌شدم و شادی می‌دیدم زیر پوستم.»

برای خیلی از ما، ژاپن در حد نام کشوری است که در نقشه پیدایش می‌کنیم، اما برای خانم کونیکو یامامورا زادگاه و سرزمین مادری است؛ بانویی که در زندگی شگفت‌انگیز خود عشق را در نگاه یک مسلمان ایرانی جست‌وجو کرد و همه چیز برای او دگرگون شد. کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»، که به کوشش حمید حسام و مسعود امیرخانی تدوین شده، اثری است که خاطرات کونیکو یامامورا، یگانه مادر شهید ژاپنی در ایران را به مخاطبان عرضه می‌دارد.

در مقدمه اثر، حمید حسام در مورد آشنایی با یامامورا و نگارش کتاب خاطراتش این گونه می‌نویسد: «مردادماه سال ۱۳۹۳ با گروهی نه نفره از جانبازان شیمیایی برای شرکت در مراسم سالگرد بمباران اتمی هیروشیما به ژاپن دعوت شدیم. در فرودگاه امام خمینی (ره)، بانویی محجبه با سیمای شرقی، به عنوان مترجم گروه، به ما معرفی شد. این سفر سرآغاز آشنایی من با کونیکو یامامورا بود. او در مسیر طولانی پرواز دبی - توکیو بیشتر قرآن می‌خواند و گاهی با زبان ساده و تا حدی نامأنوس خاطراتی برای من تعریف می‌کرد. در ژاپن، هنگام دیدار جانبازان شیمیایی و بازماندگان بمباران اتمی هیروشیما، گوشم به سرفه‌های جانبازان بود و چشمم به کونیکو یامامورا که حرف‌های دو گروه را برای هم ترجمه می‌کرد و گاهی قطره اشکی از گوشه چشمانش جاری می‌شد و عطش مرا برای شنیدن داستان زندگی‌اش بیشتر می‌کرد. من تا آن زمان نمی‌دانستم که او یگانه مادر شهید ژاپنی در ایران است.»

وی می‌افزاید: «از همان سال، همواره اندیشه نگارش زندگی این یگانه بانو ذهنم را مشغول کرده بود. بنابراین، طبق قاعده شخصی‌ام، پیش از مصاحبه‌ها، طریق



مصاحبت و همراهی با راوی را پیش گرفتم و طی هفت سال به هر بهانه و در هر دیدار، نقبی به دنیای درونی‌اش زدم تا در اتفاقات و حادثه‌ها نمانم. سرانجام هم پذیرفت که اسرار ناگفته‌ی زندگی‌اش را بازگو کند.»

کونیکو یامامورا نیز اظهار داشته است که پس از شهادت فرزندش افراد زیادی خواستار نوشتن خاطرات وی بوده‌اند، اما از میان آنان، حمید حسام توجه و اعتماد او را برانگیخته و اکنون کتاب مهاجر سرزمین آفتاب داستان پرفراز و نشیب زندگی وی را از کودکی تا زمان حال دربردارد.

حمید حسام متولد سال ۱۳۴۰ و اهل شهر همدان است. وی که در جوانی سابقه حضور در جبهه‌های نبرد را داشته، در آثار خود غالباً راوی وقایع دوران جنگ بوده است. از کتاب‌های او می‌توان به «آب هرگز نمی‌میرد» و «خداحافظ سالار» اشاره کرد. مسعود امیرخانی هم نویسنده‌ای توانا با علاقه‌های متنوع است که تاکنون آثاری خواندنی چون «اندوه جنگ» و «دردسر» را به انتشار رسانده است.

در کتاب مهاجر سرزمین آفتاب، زندگی خانم یامورا را از کودکی تا میان‌سالی پی می‌گیریم، و شرح رشد و نمو او تحت تعلیم بودایی، آشنایی‌اش با مردی مسلمان و ازدواج با او، به دنیا آمدن فرزندش و بالاخره، شهادت سوزناک فرزند دلبندش را یک به یک در دنبال می‌کنیم. این کتاب مورد تحسین حضرت آیت‌الله خامنه‌ای قرار گرفته و متن تقریظ ایشان به این شرح است:

«سرگذشت پرماجرا و پرجاذبه این بانوی دلاور که با قلم رسا و شیوای حمید حسام نگارش یافته است، جداً خواندنی و آموختنی است. من این بانوی گرمی و همسر بزرگوار او را سال‌ها پیش در خانه‌شان زیارت کردم. خاطره آن دیدار در ذهن من ماندگار است. آن روز جلالت قدر این زن و شوهر با ایمان و با صداقت و با گذشت را مثل امروز که این کتاب را خوانده‌ام، نمی‌شناختم؛ تنها گوهر درخشان شهید عزیزشان بود که مرا مجذوب می‌کرد. رحمت و برکت الهی شامل حال رفتگان و ماندگان این خانواده باد.»

خانم کونیکو یامامورا در سال ۱۳۱۷ در ژاپن به دنیا آمد. پس از آشنایی با یک تاجر ایرانی به نام اسدالله بابایی، در حدود سال ۱۳۳۷ در سن ۲۰ سالگی به ایران آمد و علاوه بر فراگرفتن قرآن و احکام اسلام، به فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی پرداخت و به نام سبا بابایی شهرت یافت. فصلی از زندگی خانم بابایی در دوران نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی سپری شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت‌های او ادامه یافت و با شروع جنگ تحمیلی، پسرش محمد بابایی راهی جبهه شد و در عملیات والفجر ۱ به شهادت رسید. خانم بابایی که تنها مادر شهید ژاپنی بود، در طول دهه ۱۳۶۰ و پس از آن، بیشتر فعالیت‌های خود را در حوزه ترجمه و همکاری با دانشگاه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سایر نهادها گذراند. خانم کونیکو یامامورا پس از مهاجرت به ایران به عنوان مترجم زبان ژاپنی مشغول به کار شد و در ترجمه کتاب‌های فارسی به ژاپنی و ترجمه پویانمایی‌های ژاپنی به فارسی نیز با صدا و سیما همکاری داشت.

همچنین برگزاری کلاس‌های آموزشی، فرهنگی و هنری از اهم فعالیت‌های او به شمار می‌رفت. او همچنین از فعالان «موزه صلح تهران» بود و چند سال به عنوان مادر موزه صلح در این موزه فعالیت داشت. به عنوان سرپرست نمادین کاروان ایران نیز در پارالمپیک ۲۰۲۰ راهی مسابقه‌ها شد. ساخت آموزشگاه شهید محمد بابایی در یزد، راه‌اندازی بازارچه‌های خیریه، همراهی و راهنمایی دانشجویان ژاپنی در ایران و تدریس قرآن کریم، از جمله فعالیت‌های متعدد این مادر شهید بوده است. او در ۱۰ تیر ماه ۱۴۰۱ پس از طی یک دوره بیماری دار فانی را وداع گفت. برش‌هایی از خاطراتش را در ادامه از نظر می‌گذرانید.



***خاطره یک ژاپنی از

قیام پانزده خرداد

وی در خاطرات خود با اشاره به قیام پانزده خرداد می‌گوید: «سال ۱۳۴۲ شهرآرا بودیم. فکر می‌کنم دو تا بچه داشتم. آن موقع ظهر قرار بود آقای بابایی از بازار بیاید که نیامد. خیلی منتظر شدم و اصلاً نیامد. کمی نگران شدم. رفتم بیرون و دیدم در شهرآرا همه جا سرباز و پلیس ایستاده است. پرسیدم: چه خبر شده؟ همسایه‌مان گفت: مثل اینکه بازار شلوغ شده و خیلی وضع خطرناک است. هر کسی که در بازار بوده، نمی‌تواند بیرون بیاید. آقای بابایی داخل بازار سه راه حاج حسن مغازه داشتند و آنجا حبس شده بودند. تیراندازی شروع شد و بازار را محاصره کردند. بالاخره دوستان آقای بابایی به من خبر رساندند که نگران نباشید شب می‌آید. خلاصه ایشان شب آمد.»

ازدواج و زندگی

وقتی صحبت از ازدواج با یک ایرانی به میان آمد، خانواده‌ام اول کمی مقاومت کردند. آن زمان‌ها مردم ژاپن ذهنیت بدی نسبت به خارجی‌ها داشتند و اگر یک ژاپنی با خارجی ازدواج می‌کرد، آن را برای خانواده آبروریزی می‌دانستند. همین‌که پا به اتاق گذاشتم، برادرم، هیداکا، با توپ پُر به‌سرانم آمد و درحالی که پدر و مادرم می‌شنیدند، سرم داد زد و با صدای بلند گفت: تو هیچ می‌فهمی زندگی با یک مسلمان چه سختی‌هایی دارد؟! آن‌ها هر گوستی نمی‌خورند! شراب نمی‌خورند! اصلاً تو می‌دانی ایران کجای دنیاست که می‌خواهی خاک آبا و اجدادات را به‌خاطرش ترک کنی؟! بغض کردم و رفتم توی اتاقم. ناامیدی و دل‌تنگی بر سرم آوار شد. دوست داشتم از خانه بیرون می‌زدم و صاف می‌رفتم مقابل شرکت مرد ایرانی و از او خواهش می‌کردم در خانه ما را نزنند و مرا فراموش کنند.

با وجود این مقاومت‌ها، با اسدالله بابایی ازدواج کردم. مراسم ازدواج را در یک مسجد (در ژاپن) انجام دادیم. روز بعدش خانواده و دوستانمان را دعوت کردیم و مثلاً مراسم یا جشن گرفتیم. بعد از ازدواج یک سال در شهر کوبه در ژاپن ماندیم؛ به‌خاطر اینکه می‌خواستیم زندگی‌ام و مثلاً رفتار شوهرم را به خانواده‌ام نشان دهیم. دیگر اینکه پسر به دنیا آمد و می‌خواستیم بالاخره پدر و مادرم نوه‌شان را ببینند. وقتی فرزند اولم به دنیا آمد و ۱۰ ماهه شد، به ایران آمدم. در ایران هم خدا دو فرزند دیگر به ما داد: بلقیس و محمد.»

آشنایی با همسر

کونیکو یامامورا درباره آشنایی و ازدواج خود با آقای بابایی می‌گوید: «من در کشور ژاپن و استان کیوتو در شهر آشیا به دنیا آمدم. تقریباً ۲۰ سال داشتم که در یک آموزشگاه زبان انگلیسی با جوانی ایرانی آشنا شدم که برای تجارت به ژاپن آمده بود. آقای اسدالله بابایی تجارت می‌کرد و سالی دوسه بار برای خرید به ژاپن می‌آمد. البته نمی‌دانستم که ایشان مسلمان هستند. نظرم در مورد او مثبت بود، زیرا دیده بودم او بسیار صادقانه صحبت می‌کند و هیچ وقت دروغ نمی‌گوید و بسیار هم خوش‌اخلاق است.

به یکدیگر علاقه‌مند شدیم و تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. اعتقاد آقای بابایی به اسلام خیلی قوی بود. در کشورهای خارجی، بعضی‌ها جلوی مردم نماز نمی‌خوانند؛ فکر می‌کنند که شاید مناسب نباشد. ولی آقای بابایی هر جا وقت نماز بود، نماز می‌خواندند و این خیلی برای من جالب بود. کم‌کم آشنا شدم که نماز چیست، یعنی فقط می‌خواستیم بدانم که برای چه نماز می‌خوانند. بعد از ازدواج مطالعه کردم و دین اسلام را با سایر دین‌ها مقایسه کردم.

پیش از آن هم، من در ظاهر دینم بودایی بود، ولی اعتقادی به بودا نداشتم. رفتارم کورکورانه بود و چون مادر بزرگم کارهای عبادی را انجام می‌داد، من هم تقلید می‌کردم. اما نمی‌دانستم برای چه این کارها را باید انجام دهم و مفهوم دعایی را که او می‌خواند نمی‌دانستم. خیلی از کسانی که در ژاپن بودایی هستند، فقط ظاهراً به این دین معتقدند. مانند ایران که ممکن است خیلی‌ها فقط اسمشان مسلمان باشد و واقعاً ندانند اسلام چه دینی است. اگر آن‌طور که در ژاپن زندگی می‌کردم، باز هم به زندگی ادامه می‌دادم، چیزی درباره اسلام و خدا نمی‌دانستم. شکر می‌کنم که آقای بابایی مرا با اسلام آشنا کرد. هر چه بیشتر آشنا می‌شوم، از گذشته زندگی خودم بیشتر تعجب می‌کنم.



*** وقتی ساواک دنبال رساله ***

امام (ره) بود ***

سبا بابایی، پس از عزیمت به ایران، علاوه بر خانه‌داری، به فراگیری قرآن و احکام اسلامی مبادرت ورزید و از همین رهگذر به حوادث نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی رهنمون شد. وی در این زمینه می‌گوید: «ما اول در دریانو بودیم. بعد از آنجا به شهرآرا و بعد هم به کواکولا آمدیم. خانم یکی از دوستان آقای بابایی، به نام خانم فقهی، کلاس قرآن داشتند. آنجا مشغول یادگرفتن قرآن و احکام شدم و بعد تفسیر را شروع کردم.

*** دیدار مقام معظم رهبری

با خانواده شهید بابایی ***

دیدار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از منزل شهید بابایی یکی از خاطرات شیرین تنها مادر شهید ژاپنی است. او در این مورد می‌گوید: «بعد از شهادت پسر، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بدون اطلاع آبه منزل ما [تشریف آوردند. پاسدارها آمدند دم در و گفتند چند نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. آن موقع هم نگفتند حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌خواهد بیاید. آقای بابایی گفت که الان وقت نماز مغرب است، بعد از نماز بیایید. گفتند باشد. بعد آقای بابایی رفت مسجد و برگشت. وقتی در را باز کردند، دیدند ایشان دم در ایستاده است. خیلی تعجب کردیم. خلاصه آمدند و صحبت کردند. آقای بابایی گفت که ما یزدی هستیم. آقای خامنه‌ای گفت اگر یزدی بودنتان را می‌خواهید ثابت کنید یک چیز یزدی باید بیاورید. آقای بابایی هم یک چیزی آورد که شیرین بود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای گفت حالا ثابت کردی! آقای بابایی هم گفت یک روزی خدمت شما می‌آیم و عکسی هم گرفتند»



بهار تازه

قیصر امین پور

تا تو ای بهار تازه آمدی
سروهای سرفراز آمدند
مثل رودخانه‌های پرخروش
عاشقان به پیشواز آمدند

دسته دسته گل شکفت در زمین
باغ‌ها بهار شد ز بوی باد
آسمان برای چشم روشنی
آفتاب را به دشت هدیه داد

نامه

عاطفه رنگ آمیز طوسی

برای خاطر خُرده نانی که به قمری دادم
آبی که به گلدان یخ
برای خاطر تکاندن پرده‌ها از خاک
سابیدن لکهای زرد بر پیراهن دخترم
و رفوی ناشیانه جورابی بلند
از پس شستنِ دیگی خسته و چرب
برای خاطر این‌ها قدم را بدان
نامه می نویسم
دست‌هایم خواب می‌روند
پاهایم درد می‌کند
شبیبه مادر بزرگ با قدی میانه
و هلال نازک دو ابرو
از پنجره، زنان تنها و کودکان را نگاه می‌کنم
کو صاحب صبری که می‌گفت؟
در شیشه ته کشیده گلاب؟
در قوطی خالی اسپند؟
در تمبری که به پاکت نمی‌چسبد از کهنگی؟
کجا را دنبالش بگردم؟

تناسب کلمات

اسماعیل امینی

زبان و کلمه‌های شعر وقتی هماهنگ باشند، مانند بازیکنان یک تیم فوتبال هستند که هر کدام نقش‌های متفاوتی دارند، اما هماهنگ بازی می‌کنند. یا اعضای یک گروه موسیقی که سازهای متفاوتی دارند، اما هماهنگ می‌نوازند. هماهنگی یا تناسب در شعر، گاهی از شنیدن موسیقی کلمه‌ها حس می‌شود؛ مثل آهنگ خوش این بیت‌های **هاتف اصفهانی**:

به حریم خلوت خود شبی چه شود نهفته بخوانی ام
به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانی ام
من اگر چه پیرم و ناتوان تو مرا ز درگه خود مران
که گذشته در غمت ای جوان همه روزگار جوانی ام
گاهی هم تناسب کلمه‌های شعر به خاطر ارتباط‌های معنایی، تاریخی، فرهنگی و تجربی کلمه‌هاست.

به تناسب کلمه‌های این سطرها نگاه کنید:

پشت تبریزی‌ها
غفلت پاکی بود، که صدایم می‌زد
پای نیزاری ماندم، باد می‌آمد، گوش دادم:
چه کسی با من، حرف می‌زند؟
سوسماری لغزید
راه افتادم
یونجه‌زاری سر راه
بعد جالیز خیار، بوته‌های گل‌رنگ
و فراموشی خاک

دامنهٔ تناسب در کلمه‌های شعر فراتر از آرایهٔ «مراعات‌النظیر» است. بهتر است بگوییم مراعات‌النظیر مرحلهٔ ابتدایی تناسب و هماهنگی کلمه‌ها و مفهوم‌های شعر است. شاعران خلاق، ظرفیت‌های کشف‌نشدهٔ زبان را با تناسب‌های خلاقانه، در شعرشان بیان می‌کنند.

بیایید با هم تمرین کنیم و زنجیره‌ای از کلمه‌های هماهنگ بنویسیم. در هر سطر چند کلمه نوشته شده است. در ادامهٔ هر سطر چند کلمه هم شما بنویسید:

- خورشید، آینه، نگاه، ...
- سکوت، کتاب، تنهایی، ...
- بازی، کودک، بی‌خیالی، ...
- آرزو، لبخند، آه، ...
- فرشته، شیطان، انسان، ...
- جاده، سفر، شوق، ...

حمعه‌های امام زمانی

زهراقلیچ خانی

رسیده‌ام به جمعه و سر قرار با شما
رسیده‌ام به جمعه و با کوله‌باری از گناه
رسیده‌ام به عاشقی، به وقت ندبه و دعا
رسیده‌ام به لحظه‌ای که غم شود ز دل جدا
رسیده‌ام، رسیده‌ام، رسیده‌ام به کوی تو
رسیده‌ام به آن دمی که جان دهم برای تو
مرا به پای طلعت رشید خود نظاره کن
به این حقیر خسته دل مروّتی دوباره کن
گرچه دل شکسته‌ام به دست تو رسیده است
ولی بدان که هر نفس برای تو تپیده است

غبار برف

شعر از: رابرت فراست
ترجمه مهدی مرادی

جوری که یک کلاغ
غبار برف را
از شاخه درخت شوکران
بر سر و شانه‌ام تکاند
حال دلم را عوض کرد
و بخشی از روز را
که از کف داده بودم
به من بازگرداند.

Snow Dust

The way a crow
Shook down on me
The dust of snow
From a hemlock tree

Has given my heart
A change of mood
And saved some part
Of a day I had ruined.

قلب

لیلاحسنوند

عاقبت اینجا نشد آنجا قلب می‌کند
دست او رو شد اگر با پا قلب می‌کند

تا شود استاد کامل در درس‌های زندگی
اولش در منزل بابا قلب می‌کند

قدرت خلاقیت دارد که در بعد زمان
نوبت آینده را حالا قلب می‌کند

تا که در این سوی دریاها دکانش تخته شد
می‌رود آن سوی دریاها قلب می‌کند

وقتهایی که نمی‌یابد حریفان را قدر
با خودش در خلوت و تنها قلب می‌کند

گنبد دوار گیتی را اگر دستش رسد
از همین پایین و تا بالا قلب می‌کند!

این نه منم

مصطفی مشایخی

دانیل پشت بوته‌ها مخفی
آنتونی پشت تپه پنهانا

روی اعصاب همکلاسی‌ها
مثل سمباده بود و سوهانا

مادر از دست او دل‌زده
پدر از غصه‌اش پریشانا

ناگهان دید کل حیثیتش
رفته نزدیک خط پایانا

از قضا عمه‌اش مشاور بود
رفت پیشش برای درمانا

حاليا طبق آخرین اخبار
شده یک خرده شکل انسانا

در همین روزگار و دورانا
پسری اهل انگلستانا

الفتی با شلخته‌بودن داشت
از مرتب‌شدن گریزانا

نظم در کار او نمی‌دیدي
گیج و زولیده بود و داغانا

صبح دنبال لنگه جورابش
ساعتی دور خانه چرخانا

عصر دنبال لنگه کفش و کتش
هر طرف خسته‌پا و نالانا

خط‌کشی زیر تنگ لیموناد
اتودش روی خاک گلدانا

شال او بر فراز آباژور
ژاکتش در جوار قرقانا

دفترش در حیاط خانه رها
مثل هر بار خیس بارانا

حوله‌اش زیر پای گربه ولو
کوله‌بارش میان ایوانا

هفته‌ای یک کتاب گم می‌کرد
عمر نقاله‌اش نه چندانا

ظاهرش ترسناک و آشفته
همه از دیدنش هراسانا



فناوری و داور فوتبال

از خط دروازه است. راه‌های تشخیص زیادند، اما از دو روش بیشتر استفاده می‌شود:
روش «چشم شاهین»

در این روش علاوه بر شش چشم داور و کمک‌داورها، از حدود هفت دوربین سریع برای هر دروازه استفاده می‌شود تا با ترکیب ویدئوها و محاسبات دقیق، تصویر سه بعدی به‌دست آمده توسط رایانه، برای تشخیص عبور توپ از خط بررسی شود. کل این اتفاق‌ها در جیک ثانیه! نتیجه را به ساعت مچی داور بیست چشمی می‌رساند!

روش «مرجع گل» یا روش «تغییر میدان مغناطیسی» این روش بر اساس القای الکترومغناطیسی عمل می‌کند. سیم‌پیچ‌های موجود در تیرک دروازه میدان مغناطیسی تشکیل می‌دهند. توپ مخصوص این روش که خودش به فناوری خاصی مجهز است، با عبور از خط گل و تغییر میدان مغناطیسی، نتیجه را به همان ساعت جناب داور ارسال می‌کند.

حالا شما بفهمید که

کدام یک از این دو روش بهتر است؟ به نظر شما برای این کار از چه روش دیگری می‌توان استفاده کرد؟

اشتباه‌های داور بخشی از فوتبال است، اما در برخی لیگ‌ها، فوتبال بخشی از اشتباه‌های داور است. یعنی در آنجا کلاً فوتبال اشتباه‌های داور است و در آن لالوها بازیکنان چند لگد هم به توپ می‌زنند.

یکی از دلایل وجود این مشکل استفاده نکردن از علوم ریاضی و فیزیک، فناوری و سامانه (سیستم) داور ویدئویی است؛ سامانه‌ای که به کمک آن داور و کمک‌هایش که شش چشم دارند، چهار چشم دیگر قرض می‌کنند تا دنیا و آخرت خود را با یک سوت نابه‌جا به باد فنا ندهند.

اینجاست که علم و فناوری، دوربین‌ها، رایانه و محاسبات دقیق ریاضی و فیزیک، و چند نفر آدم دیگر دست‌به‌دست هم می‌دهند تا به قول معروف، همسایه‌ها یاری کنید تا من داورى کنم. البته جناب کمک‌داور ویدئویی صرفاً درباره گل، پنالتی و کارت قرمز نظر می‌دهد و خود را نخود هر آش نمی‌کند.

هر روز قوانین فیزیک و اختراعات نقش بیشتری در زندگی ما بازی

می‌کنند. در این میان موضوع تعجب‌برانگیز آن است که ما در همهٔ سوراخ‌سنه‌های کوی و برزن دوربین کنترل سرعت و چراغ قرمز، و انواع و اقسام دیگر دوربین‌ها را داریم و حتی ممکن است در پارکینگ خانهٔ خودمان هم به مدد همین دوربین‌ها جریمه شویم، اما در تیمگان (لیگ) فوتبال با تأخیر فراوان به سراغش رفته‌ایم و مدت‌ها همچنان با خطای دید و «این‌طور به نظر می‌آید» داورى انجام شده است.

فناوری دیگری که می‌تواند به داور کمک کند، سامانه (سیستم) تشخیص عبور توپ



حفظ محیط زیست

حمید گروگان

می‌گوید: «آقا، قانون‌مداری در حفظ محیط زیست جدی نیست. در بسیاری از موارد، کمبود قانون داریم و از این بدتر، در مواردی هم که قانون هست، با جدیت اعمال نمی‌شود. شما به بنده بفرمایید این همه درخت که سال‌هاست در جنگل‌ها قطع می‌شوند و کامیون کامیون در روز روشن جابه‌جا می‌شوند، این همه پرنده و چرنده که صید می‌شوند، کار کیست؟ جرمشان چقدر است و چرا با آن‌ها برخورد جدی نمی‌شود؟!

لابد می‌گویید: پس شما اینجا چه کاره‌اید؟ و ما می‌گوییم شما فکر می‌کنید قدرت بازدارندگی ما محیط‌بانان چقدر است؟ در این جور موارد که دارند درختان را قطع می‌کنند و حیوانات را می‌کشند، وارد عمل می‌شویم و گزارش هم می‌دهیم. عوامل بازدارنده باید فوری سر برسند و اعمال قانون کنند. مگر در همین چند سال گذشته، چند نفر از همکاران ما توسط همین خلاف‌کارها و شکارچی‌ها کشته نشده‌اند؟ اینکه فایده ندارد چند نفری را به جرم قطع درختان دستگیر کنند و آقایان بروند جریمه‌ای بپردازند و خلاص. باید با این‌ها طوری برخورد شود که دیگر کسی جرئت تخریب محیط زیست را نداشته باشد.»

می‌گوید: «باید انصاف داد که حفظ محیط زیست، فقط از عهده این سازمان - به تنهایی - بر نمی‌آید. سازمان‌های دیگر هم مسئولیت دارند و باید داشته باشند. مثلاً شهرداری نواحی و مناطق مسئولیت دارند یا نه؟ نیروی انتظامی مسئولیت دارد یا نه؟ وزارت راه و شهرسازی مسئولیت دارد یا نه؟ چه نهادهایی مسئولیت دارند که جلوی تولید فاضلاب کارگاه‌ها و کارخانه‌های این نواحی را بگیرند؟ وقتی ناگهان هزاران درخت بریده می‌شوند و فلان جاده کشیده می‌شود و فلان کارخانه صنعتی برپا می‌شود، چه ضررهایی به محیط زیست وارد می‌شود؟

دوستی دارم که در سازمان محیط زیست کار می‌کند. ده دوازده سال است که به عنوان سرپرست محیط‌بانان، در ناحیه‌ای در شمال کشور، مشغول خدمت است. کارش این است که به اتفاق گروه، در کناره‌های منطقه‌های جنگلی و رودخانه‌ها گشت می‌زند و مواظب است به حریم جنگل تجاوز نشود، صید بدون مجوز صورت نگیرد، در اثر سهل‌انگاری مردم درختان دچار آتش سوزی نشوند و ... او حرف‌ها و درد دل‌هایی دارد از خلاف‌کاری‌های مردم، بی‌قانونی‌های جدی و بی‌توجهی‌ها به قانون در این زمینه، و نیز ناهماهنگی‌های مسئولان مرتبط با محیط زیست. می‌گوید: «خیلی از این مردم - قربانشان بروم - با مرام‌اند و با معرفت و چیز فهم، و عده‌ای هم - قربانشان نروم - کم لطف‌اند و بی‌فکر و خودخواه.

گروه اول نه تنها مشکل‌ساز نیستند، بلکه مشکل‌گشا هم هستند. می‌آیند و می‌روند و هیچ دردسری درست نمی‌کنند. نه در پی شکارند، نه درخت می‌شکنند و می‌برند، نه باعث آتش‌سوزی می‌شوند، و نه محیط را آلوده می‌کنند. خیلی وقت‌ها به صورت دسته‌جمعی می‌آیند و یکی دو روز در این حوالی اتراق می‌کنند. آخر سر هم شروع می‌کنند به پاک‌سازی محیط و جلوه‌ای به کناره‌های جنگل می‌دهند؛ خدا پدر و مادرشان را بیامرزد. اما از گروه دوم چه بگویم؟! مثل قوم مغول، هجوم می‌آورند و می‌زنند و می‌ریزند و خراب می‌کنند و آتش می‌زنند و دو قورت و نیمشان هم باقی است. بهشان می‌گوییم این آتشی را که روشن کرده‌اید، موقع رفتن خاموش کنید. می‌گویند چشم، ولی بارها و بارها شده که آتش را نیمه‌خاموش رها کرده و باعث آتش‌سوزی شده‌اند. بهشان می‌گوییم سرشاخه‌ها را نبريد و نشکنید. می‌گویند چشم، ولی مگر درختان جان سالم از دستشان درمی‌برند؟ بهشان می‌گوییم آشغال‌ها و زباله‌ها و ظرف‌های پلاستیکی را روی زمین نریزید و جنگل را زباله‌دانی نکنید؛ می‌گویند چشم. ولی شما یک روز بیایید و ببینید در همین کناره‌های جنگل عباس‌آباد تا کلاردشت، چه گند و کثافتی است. جالب است که خودشان هم رغبت نمی‌کنند اینجاها بنشینند.»

راستی اشکال کار کجاست؟

در حفظ محیط زیست، بیشترین مسئولیت به عهده کیست؟ مردم یا مسئولان و یا هر دو؟ چرا با اینکه همه از مهم بودن و حیاتی بودن این موضوع دم می زنند، وضع محیط زیست و حفظ آن، به گونه ای که باید و شاید، شباهتی به «سبک صحیح حفظ محیط زیست» ندارد؟

بر اثر آنچه مردم کرده اند، فساد و تباهی در خشکی و دریا آشکار شده تا خدا (کیفر) بخشی از کارهای مردم را به آنان بچشانند؛ باشد که باز گردند (قرآن، سوره روم، آیه ۴۱). پیامبر (صلی الله علیه و آله): «حرمت زمین را بدارید که به منزله مادر شماست و هر که روی زمین، کار بد یا خوبی انجام دهد، از آن خبر می دهد (نهج الفصاحه، ص ۳۸۰: ۱۱۳۰). امام صادق (علیه السلام): «سکونت جز به سه چیز خوش نباشد: هوای پاک، آب گوارای فراوان، و زمین نرم حاصلخیز» (تحف العقول، ص ۳۲۷: ۱۱).

سرگرمی

به جای علامت سؤال چه عددی باید قرار دهیم؟

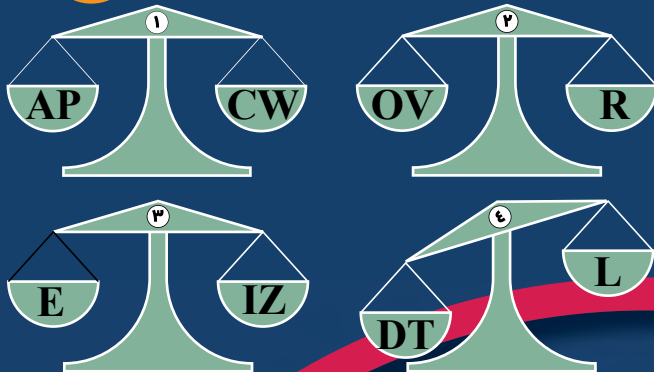
۷	۳	۸	۵	۶	۱۰
۱۳	۸	۲۱	۱۹	؟	۲۳

محمد عزیزی پور

آیا می‌توانید از بین حرف‌های درهم ریخته داخل جدول واژه موردنظر را پیدا کنید؟
راهنمایی: یکی از پادشاهان معاصر است.



با گذاشتن کدام یک از حرف‌های B، Q، H، S یا X در کفه راست ترازوی شماره ۴، حالت تعادل برقرار می‌شود؟



از واژه‌های قسمت پایین، کدامیک را به جای علامت سؤال در ردیف اول باید گذاشت؟
(ابتدا قانون چینش کلمه‌های ردیف اول را پیدا کنید.)

خاکشیر، شنبلیله، زنجبیل، خارشتر، دارچین،؟

شوید	گشنیز	بابونه
آویشن	زردچوبه	تره تیزک

رمز را کشف کنید.
ابتدا به سؤال‌های زیر پاسخ دهید.
سپس حرف اول پاسخ‌ها را از شماره ۱ تا شماره ۲۱ به ترتیب بنویسید تا رمز به دست آید (۴ کلمه است):

۱. رئیس قوه مجریه؛
۲. زبان مردم تونس؛
۳. پیامبر بت‌شکن؛
۴. گرامی‌داشت؛
۵. شهر حیقوق نبی(ع)؛
۶. مزده و نوید؛
۷. طیاره؛
۸. مجنون؛
۹. کتاب مقدس مسیحیان؛
۱۰. زبانه ترازو؛
۱۱. کشوری با مرکزیت بانکوک؛
۱۲. زیان و خسارت؛
۱۳. رود مرزی ایران و عراق؛
۱۴. نژاد چنگیزخان؛
۱۵. جانشین؛
۱۶. جان‌پناه رزمنده؛
۱۷. پایتخت پرو؛
۱۸. همسر داریوش کبیر؛
۱۹. مادر کوروش کبیر؛
۲۰. مرکز آذربایجان شرقی؛
۲۱. پیامبری که در شکم ماهی گرفتار شده بود.

عمودی

۱. روز ورود امام خمینی (ره) به میهن؛
۲. از پادشاهان ساسانی که به شکار گورخر علاقه داشت - سنگی گران بها و کمیاب؛
۳. زن و فرزند من - نزاع ناتمام - شهری در خوزستان؛
۴. نام دیگر پروین یکی از صورت های فلکی - در دل افتادن - پیروز بدون آغاز و پایان؛
۵. مساوی در شطرنج - آشناری معروف در مرز آمریکا و کانادا - از جزایر خلیج فارس؛
۶. دست عرب - یکی از حالت های مواد - دشمن وارونه - در زبان عربی یعنی هرگز؛
۷. سرگشته - وسیله ای برقی در آشپزخانه؛
۸. ساحل دریای عمان - مرکز حکومت علویان - مسطح؛
۹. مرکز شهرستان دشتستان در استان بوشهر - مخزن ها؛
۱۰. راه - راه برعکس شده - پول خرده بندی - پیشوند نداشتن؛
۱۱. پاداش - مراسمی برای معرفی یا افتتاح اثری - مسیر؛
۱۲. از سین های سفره هفت سین - شهرها - اهمیت این جانور درنده بیشتر به خاطر پوشش آن است؛
۱۳. از گیاهان دو لپه ای و در انواع متفاوت - ایمن شدن - پسر در گویش گیلانی؛
۱۴. پرندگانی که سپاه ابرهه را از پای در آوردند - زن و شوهر به منزله...
- در دو بدن هستند - حرف پیروزی؛
۱۵. علامت ماضی استمراری - مناسبت سیزدهم ماه رجب.

۱. مناسبت بیست و هفتم ماه رجب؛

۲. نام هنری حمید حسین زاده، خواننده و آهنگ ساز - از کشورهای شرق آسیا؛
۳. آگاهی - مخفف من را - بدون حرف آخر، هفتمین ماه قمری است؛
۴. بلند مرتبه - مواد آتش فشانی - بدوی به هم ریخته؛
۵. جمع مکسر امت - ناپسند و نامعقول - طایفه؛
۶. از آن طرف سوغات اصفهان است - استاندارد در اروپا - آرام عامیانه - عرب می گوید نه؛
۷. از خودروهای داخلی البته وارونه - منزلت - صدا؛
۸. بعضی ها ولگردی را این گونه می نویسند - سرتاسر؛
۹. یکصد و یازده - ستم - آخرین تمدن تاریخی در آمریکای جنوبی؛
۱۰. علامت جمع - در اصطلاح معماری به هر نوع سنگ آهک متراکم صیقل پذیر گفته می شود - خیانتکار - پایتخت ایتالیا؛
۱۱. اگر حرف اولش می بود، شهری بود در استان گیلان - اهل نصف جهان است - شایسته؛
۱۲. نمناک - این گونه هم دارای طعم و مزه خوش است - رحم کننده؛
۱۳. اتومبیل - واحد پولی در شرق آسیا - نظر و عقیده؛
۱۴. کشوری با مرکزیت کانبرا - ترازوی بسیار بزرگ؛
۱۵. مناسبت نوزدهم بهمن ماه.

افقی

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
															۱
															۲
															۳
															۴
															۵
															۶
															۷
															۸
															۹
															۱۰
															۱۱
															۱۲
															۱۳
															۱۴
															۱۵

سامورایی فیلم‌ساز

احسان یارمحمدی



آکیرا کوروساوا

✠ کوروساوا، با کشف استعداد بازیگری ناشناخته در سینمای ژاپن، به نام **توشیرو میفونه**^۴، فیلم‌های بی‌بدیلی مانند «راشُمون»، «هفت سامورایی»، «سریر خون»، «ریش قرمز» و «یوجیمبو» را ساخت. هنر کارگردانی و اثرگذاری او تا اندازه‌ای بود که شش سال بعد از ساخت فیلم هفت سامورایی، کارگردان آمریکایی، **جان استارجس**^۵، فیلم «هفت دلاور» را در سال ۱۹۶۰ به اقتباس از فیلم او ساخت.

✠ **آکیرا کوروساوا**^۱ (۱۹۹۸ - ۱۹۱۰)، فیلم‌ساز و نقاش مشهور ژاپنی است. از او به عنوان یکی از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین کارگردانان تاریخ سینما یاد می‌شود. او در کنار **یاسوجیرو ازو**^۲ و **کنجی میزوگوشی**^۳ سینمای ژاپن را در عرصه جهانی صاحب سبک و عنوان کرد. به پاس قدردانی از تلاش‌ها و خدمات او به سینما، در سال ۱۹۹۱ جایزه اسکار «یک عمر دستاورد هنری» به وی اعطا شد. جایگاه کوروساوا تا آنجا پیش رفت که از او به عنوان چهره برتر آسیا در حوزه هنر، ادبیات و فرهنگ یاد می‌شود و او را در زمره پنج شخصیتی قرار می‌دهند که نقش ارزنده‌ای در بهبود و پیشرفت وضعیت فرهنگ و هنر آسیا در قرن بیستم داشته است.

✠ کوروساوا در سال ۱۹۵۱ با اقتباس از رمان «ابله»، اثر **فیوژر داستایوسکی**^۶، فیلم «ابله» را ساخت. فیلم مشهور دیگر کوروساوا، فیلم «کاگموشا» که به فارسی «جنگجوی سایه» ترجمه شده، محصول سال ۱۹۸۰ است. این فیلم درباره بدل «تاکدا شینگن»^۷، نجیب‌زاده، ارباب و زمین‌دار مشهور ژاپن است که بعد از مرگ وی، گروهی از امیرانش به منظور جلوگیری از فاش شدن مرگش، بدلی را برای ایفای نقش او انتخاب می‌کنند.

✠ فیلم هفت سامورایی بیانگر رویدادی در روستایی در سده‌های میانی ژاپن است که ساکنان آن گروهی از دهقانان تهی‌دست هستند

آن‌ها بعد از برداشت محصول از زمین‌های کشاورزی‌شان مورد تاخت و تاز عده‌ای از راهزنان قرار می‌گیرند و تمام دارایی‌شان توسط چپاولگران به یغما می‌رود. تعدادی از روستاییان به دنبال استخدام چند سامورایی می‌روند و در نهایت با متقاعد ساختن آن‌ها برای دفاع از اهالی روستا در برابر هجوم راهزنان، موفق به شکست تاراجگران می‌شوند.



توشیرو میفونه، در نقش کاواباتاکه سانجور، در نمایی از فیلم یوجیمبو، محصول سال ۱۹۶۱



❑ کورُساوا از چنان جایگاهی در سینمای جهان برخوردار است که حتی کارگردان و تهیه‌کننده‌ای مشهور مانند استیون اسپیلبرگ^۱ حاضر شد تا هزینه ساخت چند فیلم پایانی او را تأمین کند. توانمندی کورُساوا در ساخت فیلم تا آنجا بود که حتی هم‌قطاران کارگردانش، مانند اینگمار برگمن^۲، فدریکو فلینی^۳، سیتاجیت ری^۴، و برناردو برتولوچی^۵ نیز لب به تحسین و قدردانی از وی گشودند.

❑ برخی از کارشناسان سینما بر این عقیده‌اند که علت علاقه کورُساوا به فرهنگ، آداب و سنت‌های اصیل ژاپنی و پرداختن وی به موضوع‌هایی مانند سامورایی‌ها، ریشه در گذشته سامورایی نیاکان او دارد. روحیه سلحشوری و سامورایی تا اوایل قرن بیستم در فرهنگ مردم ژاپن جاری و ساری بود. اما با شروع سده جدید و ورود مفاهیم نو به ژاپن، به گوشه عزلت رفت. به همین دلیل کورُساوا بر آن شد تا عقبه خانوادگی خود و فرهنگ به دست فراموشی سپرده‌شده ژاپنی را به روشی تازه احیا کند. بنابراین به ساخت آثار سینمایی فاخری مناسب و متناسب با ارزش‌ها و هنجارهای کشورش دست زد و خود را به عنوان یک سامورایی نوگرا و فیلم‌ساز به جهانیان عرضه کرد.

پی‌نوشت‌ها

1. Akira Kurosawa
2. Yasujiro Ozu
3. Kenji Mizoguchi
4. Toshiro Mifune
5. John Sturges
6. Fyodor Dostoevsky
7. Takeda Shingen
8. William Shakespeare
9. Jacques Rivette
10. Steven Spielberg
11. Ingmar Bergman
12. Federico Fellini
13. Satyajit Ray
14. Bernardo Bertolucci

❑ فیلم ماندگار دیگر کورُساوا «سریر خون» است. این فیلم اقتباسی از نمایشنامه اندوهناک «مکبث» اثر ویلیام شکسپیر^۶ است. کورُساوا در سریر خون سقوط ویژگی‌های اخلاقی لازم و ضروری برای انسان‌ها و به ویژه افراد خاص را مطرح می‌کند. جایی که یک سامورایی خوش‌نام تحت تأثیر القائنات ناپسند همسرش قرار می‌گیرد و به یک جانی و خون‌خوار افسارگسیخته تبدیل می‌شود. کورُساوا در این فیلم به خوبی بر این نکته تأکید می‌کند که فرجام تمامی انسان‌های بدنهاد، تباهی و هلاکت به سخت‌ترین شکل ممکن است.



توشیرو میفونه، در نقش واشیزو تاکتوکی، در نمایی از فیلم سریر خون، محصول سال ۱۹۵۷

❑ آگیرا کورُساوا به شدت کوشش کرد از طریق فیلم‌هایش، فرهنگ اصیل ژاپن را به جهانیان معرفی کند. او در این راه چنان کامیاب بود که ژاک ریوت^۷، منتقد برجسته سینمای موج نو فرانسه، اعتقاد دارد که آثار کورُساوا، نسبت به فیلم‌های کنجی میزوگوچی^۸، از فرهنگ ژاپنی بیشتری برخوردار هستند.



توشیرو میفونه، در نقش کیکوچیو، در نمایی از فیلم هفت سامورایی، محصول سال ۱۹۵۴

❑ اثر شایسته دیگر کورُساوا فیلم «ریش قرمز» است. او در این فیلم روح بلند انسانی را در قالب پزشکی به‌ظاهر خشن و مغرور، اما با قلبی از طلا به تصویر می‌کشد. کورُساوا در این فیلم به ارزنده‌ترین شکل ممکن معنی و مفهوم قسم پزشکی را به رخ می‌کشد. او در این فیلم بیان می‌کند که اگر انسانی صاحب دانش و فن، از مواهب بلند اخلاقی و کرامات رفیع انسانی بهره‌مند باشد، چه نتایج و دستاوردهای شگفت‌انگیزی را به ارمغان می‌آورد.



توشیرو میفونه، در نقش دکتر کیجو نید، در نمایی از فیلم ریش قرمز، محصول سال ۱۹۶۵

کبری بابایی

تابستون

آقای اسنپی

تابستون بود و دم ظهر. انگار که خورشید تکه‌های آتش پرتاب می‌کرد به سمتمان. مامان کلافه بود. اصلاً از گرما خوشش نمی‌آمد. همون‌طور که با عکس پرتوشناسی (رادیولوژی) خودش را باد می‌زد، رو به آقای اسنپی گفت: «آقا این ماشینتون کولر نداره؟ هلاک شدیما!»

آقای اسنپی با لنگ سرخ رنگش، عرق گردن و پیشانی‌اش را پاک کرد و گفت: «شرمنده خواهرم، خرابه. پارسال تا حالا می‌خوام درستش کنم، اما هزینه‌اش بالاست. شما ببخشید. می‌خواید پنجره رو بدم پایین؟ هم هوا عوض می‌شه هم به بادی می‌خوره به سرتون.»

مامان نفس‌نفس زنان گفت: «آره خدا خیرت بده. لااقل پنجره رو بده پایین.» آقای اسنپی «چشمی» گفت و شیشه پنجره را پایین کشید. هنوز یک دقیقه هم نگذشته بود که دیدم باز قطرات عرق از پیشانی آقای اسنپی راه گرفت و تا چانه و گردنش لغزید. خودش از همه ناراحت‌تر بود، اما هنوز لبخند می‌زد. رسیدیم به چراغ قرمز. چند متر آن طرف‌تر، دختر بچه‌ای مشغول فروختن آدامس بود. کوچک بود و کثیف. نوک بینی و گونه‌هایش از آفتاب سوخته بودند و زیر چشم‌هایش گود افتاده بود. روسری کوچکش را محکم گره زده بود. پیراهنی ساده و کثیف و یک شلوار راحتی گل‌گلی تنش بود. دمپایی‌اش حداقل چند شماره بزرگ بود. دست و پاهایش سیاه بود، انگار که ساعت‌ها داخل خاک و رجه‌وورجه کرده باشد یا با زغال سروکله زده باشد. با آن چشم‌های درشت و مژه‌های بلندش به سرنشینان خودروها زل می‌زد و از آن‌ها می‌خواست یک آدامس بخرند.

آقای اسنپی تا چشمش به دختر بچه افتاد، در پیشخوان (داشبورد) را باز کرد. چشمش به کلی پول خرد افتاد. دو هزار، هزار و حتی پانصدی. سریع چند تا دو هزار برداشت و تق در داشبورد را به هم زد. خیز برداشت تا در را باز کند. در را تا نیمه باز کرد و یک پایش را بیرون گذاشت. آن یکی پایش را هم بالا آورد تا به سمت دختر بچه برود و پول خرده‌های توی مشتش را به او بدهد.

همان لحظه، رنگ چراغ راهنمایی از قرمز به سبز تغییر کرد. آقای اسنپی گیج و سردرگم ابتدا نگاهی به چراغ راهنمایی انداخت و سپس نگاهی به دختر بچه. صدای بوق‌های متعدد ماشین‌های پشت سری بلند شد. راننده یکی از ماشین‌ها سرش را از پنجره ماشین بیرون آورد و با لحنی شاکی گفت: «برو دیگه آقا. سه ساعته وایسادی. انگاری خورشت می‌یاد فحش بخوری!»

آقای اسنپی دستش را به نشانه عذرخواهی بالا آورد و پایش را داخل گذاشت. پوفی از سر کلافگی کشید و در را محکم به هم زد و پایش را روی پدال گاز فشار داد.

از دیدن کار قشنگی که قصد انجامش را داشت، یک شاخه گل محمدی در قلبم روید. رایحه ملایمش ماشین را برداشت. این شاخه گل محمدی به بزرگی و زیبایی کار این آقای اسنپی بود.

گلبرگ‌هایش کل قلبم را گرفت؛ آن قدر که دیگر جایی برای ناپاکی‌ها باقی نماند. با آن اوضاع خرابی که داشت، باز کمک به هم‌نوعش را بدون تردید پذیرفت. هر چند که نشد نیت خالصانه‌اش را تحقق ببخشد، اما به قول مامان پری، نیت است که مهم است و از نفس کار قشنگ‌تر.

نرگس کریمیان، ۱۵ ساله از اصفهان

شخصیت‌ها خودشان را نشان می‌دهند

داستان نرگس کریمیان شخصیت‌های جالبی دارد: یک «راننده اسنپ» که شخصیت دوست داشتنی و متفاوتی است؛ «مادر» که نقش پر رنگی ندارد، اما با یک سؤال کمک می‌کند ما آقای راننده را بهتر بشناسیم؛ «دختر آدامس‌فروش» که خیلی دقیق توصیف شده و شبیه بسیاری از بچه‌های کار در شهرهای کوچک و بزرگ است؛ و «راوی داستان» که همه چیز را تعریف می‌کند. نرگس خیلی خوب توانسته است این شخصیت‌ها را به هم پیوند بزند و ماجراهایشان را به هم ربط بدهد و این عالی است.

البته هر چه ویژگی‌ها بیشتر منحصربه‌فرد باشند، شخصیت‌ها جالب‌تر می‌شوند. فکرش را بکن اگر دختر آدامس‌فروش شبیه همه بچه‌های کار نبود و ظاهری متفاوتی داشت، یا یک ویژگی خاص داشت که او را متفاوت می‌کرد، آن وقت حتی مسیر ماجرا هم می‌توانست به شکل دیگری پیش برود.

در مجموع باید گفت: اگر شخصیت‌ها ظاهر و رفتار قابل پیش‌بینی داشته باشند، یک نوع (تیپ) به حساب می‌آیند. هر چه ویژگی‌هایشان خاص‌تر باشد، شخصیت‌های متفاوت‌تر و به‌یادماندنی‌تری خواهند بود.

اما اگر دوست خوبمان در پایان داستان نتیجه‌گیری نمی‌کرد، چقدر بهتر بود. همه خواننده‌ها خودشان ارزش کار راننده را می‌فهمند و کار او را تحلیل می‌کنند. قشنگی‌اش هم به همین است که هر کس خودش نتیجه بگیرد؛ بدون اینکه درباره آن توضیحی بشنود. با این روش یک‌جور احساس کشف کردن به مخاطب دست می‌دهد که خیلی لذت دارد. امیدوارم از نرگس عزیز باز هم داستان‌های قشنگ بخوانیم.

بیا بید فیلسوف شویم من و درخت توت خانه عمو جان

دکتر مهدی حاجیان

♦ من و درخت توت خانه عمو جان

عمو جان تازه خانه خریده و ما هم دعوتیم برای شام در خانه جدید. خانه جدید، برخلاف موارد معمول این روزها، آپارتمانی نیست و خانه ویلایی است. این یعنی خانه باغچه‌ای دارد و دار و درخت. از قضا خبر شدم که یک درخت توت دیدنی هم وسط حیاط هست و الان هم فصل توت است و من هم عاشق توت. دوست دارم هر چه زودتر بروم و این درخت را از نزدیک بررسی کنم. بعید است ربط این مقدمه را با موضوع گرفته باشید! فعلاً صبر کنید عرض می‌کنم.

♦ ابتکارات عجیب و غریب ملاصدرا

صدر المتألهین ابتکارات متفاوتی در فلسفه دارد که برای خیلی‌ها عجیب و گاه باورنکردنی است. البته عجیب و دور از ذهن بودن حرف‌ها نیز رتبه‌بندی دارد و شاید بتوان گفت عجیب‌ترین حرفی که می‌توان در نوشته‌های ملاصدرا پیدا کرد بحث «اتحاد عاقل و معقول» باشد. یعنی چی که عاقل، یعنی مثلاً ما، با معقول، یعنی مثلاً درخت توت توی باغچه متحد باشند؟! اگر صحبت وفاق هم باشد، باز من با درخت‌ها رفیق نمی‌شوم، چه رسد به اینکه بخوایم متحد شوم!

♦ مطلبی ساده‌تر از آنچه فکر می‌کردیم

ادعای همیشگی من این بوده است که فلسفه و حرف‌های فلسفی خیلی ساده‌تر از آن چیزی هستند که در نگاه نخست به ذهنمان می‌رسد و البته این حرف ما شامل حتی این موضوع، یعنی اتحاد عاقل و معقول هم می‌شود. خیالتان راحت که من نه اهل جادوگری و کلاهبرداری‌ام و نه معجزه‌ای در راه است. خود فلسفه ساده است و در نهایت من این ساده و راحت بودن را می‌خواهم نشان دهم.

♦ صحنه شعبده‌بازی فلسفی

در نمایش‌ها، شعبده‌بازها برای داغ‌تر کردن صحنه و هیجان دادن به نمایش خود، کار را سخت‌تر می‌کنند تا امکان شدنی بودن کاری که ادعای انجامش را دارند، از ذهن‌ها بیشتر دور شود. شیرینی می‌خواهد از درون حلقه آتش رد شود و به جای اینکه به شیر کمک کنند و حلقه را بزرگ‌تر کنند، مرتب آن را کوچک‌تر می‌کنند. ما هم شعبده‌باز میدان عقل هستیم. پس به جای راحت‌تر کردن موضوع، اجازه دهید کار را برای خودم سخت‌تر کنم؛ با این توضیح که منظور اهل فلسفه از «اتحاد»، پیمان رفاقت و دوستی بین دو چیز نیست، بلکه اتحاد از وحدت می‌آید و مقصود فلاسفه هم از اتحاد عاقل و معقول، یکی بودن آن‌هاست. به عبارت دیگر، ملاصدرا مدعی است که عاقل و معقول یک چیز هستند، نه دو چیز مختلف! خدای من! یعنی من با درخت توی باغچه یکی هستم!

♦ صورت‌های ذهنی، واسطه علم و آگاهی ما

وقتی به درخت توت خانه عموجان نگاه می‌کنم، قطعاً هیچ‌وقت گمانم هم بر این نیست که درخت توت، خودش بیاید و وارد ذهن من بشود تا به آن آگاه شوم، بلکه با نگاه کردن به آن، صورتی از آن در ذهنم شکل می‌گیرد و در واقع به کمک آن صورت است که علم من به اشیای خارجی، از جمله درخت توت خانه عموجان، شکل می‌گیرد. به قول اهل فلسفه، معلوم حقیقی ما همین صورت ذهنی من است که واسطه می‌شود برای شناختن معلوم خارجی که همان درخت توت خانه عموجان است.

حالا وقتی اهل فلسفه از اتحاد عاقل و معقول صحبت می‌کنند، منظورشان اتحاد عاقل، یعنی من، با معقول حقیقی، یعنی همین صورت ذهنی است؛ نه معلوم با واسطه که درخت توت خانه عموجان است. پس ظاهراً تا اینجا خدا رحم کرد و قرار نیست من با درخت توت خانه عموجان یکی شوم، بلکه فلاسفه بحمدالله فقط می‌خواهند مرا با صورت ذهنی خودم یکی کنند.

♦ اتحاد عاقل و معقول تنها گزینه برای

توجیه عقلانی علم

اگر بخواهیم کمی فیلسوفانه‌تر سخن برانیم، حرف ملاصدرا آن است که اگر قرار باشد من از این صورت‌ها اطلاع یابم و آگاه شوم، باید هیچ واسطه‌ای بین من و آن‌ها نباشد.

عموجان چند روز پیش عکسی از درخت توت خانه‌شان گرفته بود و برایم با پیام‌رسان فرستاد. وقتی به عکس درخت توت خانه عموجان نگاه کردم، اطلاع و علم من به درخت توت خانه عموجان، با تمام جزئیات، زیبایی‌ها و اطلاعات جانبی آن پدید آمد. پس اطلاع و علم من به درخت توت خانه عموجان به واسطه عکسی بود که برایم فرستاد.

اما اگر کسی پرسد علم من به آن عکس چگونه شکل گرفت، چه باید بگویم؟! قاعدتاً وقتی به گوشی خود و عکسی که عموجان برایم فرستاده بود نگاه کردم، صورتی از آن در ذهنم شکل گرفت و با کمک آن، به آن عکس علم پیدا کردم. اما فیلسوف دوباره می‌پرسد که به آن صورت چگونه آگاه شدی؟ آیا باز ذهنم صورت دیگری از آن می‌گیرد و با کمک آن، از صورت‌های ذهنی خود آگاه می‌شود؟ اگر چنین باشد صورت‌های سوم، چهارم و پنجم هم لازم می‌شوند و سؤال این می‌شود که: «تکلیف آن‌ها چه خواهد بود؟» و البته این قصه تمامی نخواهد داشت.

نگاه می‌کنم، صورتی از آن در ذهنم نقش می‌بندد و ذهن من بدون هیچ واسطه دیگری آن را می‌یابد و به کمک آن صورت، به اشیای خارجی، مثل درخت توت خانه عموجان، علم پیدا می‌کند.

اما برویم سر موضوع اصلی: چگونه ذهن می‌تواند این صورت‌ها را بدون هیچ واسطه‌ای بیابد؟ چه نسبتی بین ذهن و این صورت‌های ذهنی هست که بر اساس آن، ذهن بدون هیچ کمک و هیچ واسطه‌ای می‌تواند آن را بیابد؟

♦ اتحاد عاقل و معقول، مشکل گشای

مباحث ذهن

اینجاست که بحث اتحاد عاقل و معقول مطرح می‌شود. دلیل این یافتن مستقیم و بی‌واسطه صورت‌های ذهنی توسط ذهن این است که ذهن و صورت‌های ذهنی از هم جدا نیستند و در واقع یکی و متحدند. برداشت اشتباه فلاسفه قبل از ملاصدرا این بود که ابتدا صور ذهنی را جدا از ذهن تصور می‌کردند و بعد می‌خواستند آن‌ها را به هم بچسبانند که نمی‌شد یا خوب به هم جوش نمی‌خوردند.

معمولاً تصور می‌کنیم که صورت‌های ذهنی مثل تابلوهایی هستند که به ذهن می‌آیند و بر دیوار ذهن نصب می‌شوند. و البته بلافاصله جای خود را به تابلوی بعدی می‌دهند و این روند ادامه می‌یابد.

به محض اینکه این جدایی را فرض گرفتیم، اطلاع ذهن از آن‌ها دیگر قابل توجیه نخواهد بود. همیشه یادمان باشد که فلسفه با کسی شوخی و تعارف ندارد. برای علم به اشراف و تسلط کامل نیاز است و تنها با نزدیک شدن و روبه‌رو نشستن، چنین چیزی محقق نمی‌شود. لذا عملاً در بسیاری از مجموعه‌های فلسفی چنین موضوع‌هایی حل نشده می‌مانند. اما ملاصدرا به کمک مبانی خود، آن‌ها را از ابتدا یکی و متحد دانست؛ زیرا در فرایند اطلاع‌یابی از خارج، ذهن این صورت‌ها را بر اساس اطلاعات مخیره‌شده توسط حواس در درون خود می‌سازد، نه آنکه این صورت‌ها در جای دیگری ساخته و به ذهن وارد شوند.

ملاصدرا ذهن را همچون صفحه‌ای جادویی می‌داند که تصویرها در آن شکل می‌گیرند، نه اینکه از خارج به آن وارد و متصل شوند. و چون صورت‌ها را خود بر اساس داده‌های حواس در خود ایجاد می‌کند، خود نیز بر آن‌ها مسلط و به آن‌ها متصل است و بر آن‌ها اشراف و از آن‌ها اطلاع دارد.

اگر چنین نبود، ذهن هیچ‌گاه قدرت کشف خارج از خود و علم به آن‌ها را نداشت و من هم هیچ‌وقت هیچ‌وقت از درخت توت خانه عموجان هیچ اطلاعی نمی‌یافتم.

♦ اطلاع به صورت‌های ذهنی بدون هیچ

واسطه‌ای

نتیجه‌ای که اهل فلسفه از مباحث قبل می‌گیرند این است که ما باید از صورت‌های ذهنی خود بدون هیچ واسطه‌ای مطلع شویم و معنی ندارد که ذهن بخواهد باز صورت دیگری از آن بگیرد. پس وقتی به چیزی مثلاً درخت توت خانه عموجان

♦ پی‌نوشت: این نوشتار ساده‌سازی بحث اتحاد عاقل

و معقول بر اساس نظرات علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب «تهایه‌الحکمه» است. ملاصدرا در کتاب‌های مفصل‌تر خود ابعاد دیگری از موضوع را نیز مطرح می‌کند که در اینجا وارد آن‌ها نشده‌ایم.

و هیچ‌گونه اطلاعاتی در اختیارشان نگذارند. همکاران ما - در صورت نیاز- با «حساب‌های کاربری» (اکانت‌هایی) که تیک آبی دارند، به کاربران پیام می‌دهند. وگرنه در شرایط عادی هیچ نیازی به پیام‌دادن به کاربر نیست و معمولاً هم این اتفاق بعد از تماس تلفنی می‌افتد. به این معنا که همکاران ما با کاربر به علت مشکلی که دارد تماس تلفنی می‌گیرند و اگر نیاز بود، برای راهنمایی ممکن است در شاد با حساب کاربری (اکانت) پشتیبان دارای تیک آبی، به او پیام دهند. «تیم فنی و پشتیبانی شاد» در هماهنگی کامل با پلیس فتا و نهادهای نظارتی به‌صورت روزانه استعلام‌ها و گزارش‌هایی را ردوبدل می‌کنند. تمام موارد تخلف را که در این برنامه کاربردی (اپلیکیشن) رخ می‌دهند و احیاناً کلاهبرداری‌هایی را که به اسم «پشتیبان» یا «ادمین» شاد - حتی دیده‌شده به اسم وزیر آموزش و پرورش - رخ می‌دهند، به پلیس فتا اعلام می‌کنیم و آن‌ها پیگیری‌های لازم و اقدامات قضایی مربوط را انجام می‌دهند و به نتیجه می‌رسانند. روال شناسایی افراد کلاهبردار به این صورت است که یا کاربران گزارش می‌دهند یا در جست‌وجوی رایانه‌ای توسط گروه شاد مشخص می‌شوند. در اولین اقدام، کاربری افراد مزبور مسدود می‌شود و اطلاعات لازم در اختیار پلیس فتا قرار می‌گیرد. برای ارتقای امنیت شبکه شاد نیز گزینه ورود دو مرحله‌ای به شاد را فعال کرده‌ایم و تمام کاربران می‌توانند رمز مجددی را علاوه بر رمز ورود اصلی خودشان دریافت و از آن استفاده کنند.

سرهنگ داوود معظمی گودرزی، رئیس پلیس فتای تهران بزرگ به دنبال مراجعه چند نفر از شهروندان به پلیس فتای تهران بزرگ و اعلام شکایتی مبنی بر دسترسی غیرمجاز به حساب کاربری‌شان در شبکه‌های اجتماعی و کلاهبرداری از دوستان آنان، رسیدگی به موضوع را به صورت ویژه در دستور کار کارآگاهان پلیس فتای تهران بزرگ قرار داد. کارآگاهان پلیس فتا اقدامات تخصصی را در این زمینه آغاز کردند. در تحقیقات اولیه مأموران مشخص شد که مجرمان با ایجاد چندین حساب کاربری در شبکه شاد، با نام

از زمانی که بیماری «کرونا» در تمام دنیا همه‌گیر شد، آموزش به صورت غیرحضوری برگزار شد و کلاس‌های درس به داخل تلفن‌های همراه انتقال یافتند. در کشور ما هم وزارت آموزش و پرورش و دانش‌آموزان برای آموزش، شروع به استفاده از نرم‌افزار «شاد» کردند. البته کلاهبرداران اینترنتی هم بیکار ننشستند و این بار در نقش کارور (اپراتور) پشتیبان در شبکه آموزشی شاد ظاهر شدند و نقشه مجرمانه خود را اجرا کردند. به دنبال شکایت چند نفر مبنی بر دسترسی غیرمجاز به حساب کاربری‌شان در شبکه‌های مجازی و کلاهبرداری از آن‌ها، «پلیس فتا» موضوع را بررسی کرد. این پرونده تاکنون بیش از ۱۰۰ نفر شاکی دارد و البته همچنان تعداد شاکیان این پرونده که عمدتاً کاربران شبکه شاد هستند، در حال افزایش است. در این مقاله سعی کرده‌ایم توصیه‌ها و نظرات چند تن از صاحب‌نظران را برای استفاده شما دانش‌آموزان بیاوریم.

علی کاظم‌زاده، مدیر فنی شبکه شاد

از کاربران پیام‌رسان شاد می‌خواهم تنها به کاربری‌هایی که «تیک آبی» دارند توجه کنند و دیگران را به عنوان پشتیبان شاد نپذیرند



زهرا باقری

تأمین امنیت در شبکه شاد

کارور پشتیبان، پیامی با عنوان حذف حساب کاربری برای کاربران می‌فرستند. از این راه افراد را ترغیب می‌کنند برای تأیید هویت خود رمز (کد) پنج رقمی را که از طریق پیامک برایشان ارسال می‌شود، برای پشتیبان بفرستند. غافل از اینکه این رمز همان رمز تأیید ورود به شبکه کاربر است و افراد سودجو از این طریق به حساب شبکه کاربران رخنه می‌کنند. پس از ارسال رمز برای سارقان توسط کاربران شبکه آموزشی شاد که عموماً قشر نوجوان و جوان هستند، این شیادان با دسترسی غیرمجاز به شبکه اجتماعی افراد، با سوءاستفاده از شماره تلفن و هویت آن‌ها، به کلاهبرداری از مخاطبان و دوستان این افراد دست می‌زدند. افسران سایبری پلیس فتا با بررسی همه جوانب پرونده و به‌کارگیری روش‌های فنی و علمی موفق شدند دو متهم را که دست به این کار زده بودند، در فضای مجازی شناسایی کنند.

در ادامه مخفیگاه این افراد نیز شناسایی شد و در پی آن، هماهنگی لازم با مقام قضایی انجام پذیرفت و دو متهم در عملیاتی در حاشیه شهر تهران دستگیر و همراه تجهیزات الکترونیک به مقر انتظامی پلیس فتا منتقل شدند. با انجام بازجویی از دو متهم دستگیر شده، این دو نفر پس از رویارویی با ادله دیجیتال به جرم خود اعتراف کردند. همچنین، در جریان بررسی‌های انجام‌شده مشخص شد، این افراد پس از رخنه در (هک) حساب شاکیان، به دوستان آنان پیام داده و درخواست وجه نقد کرده‌اند که از این طریق بیش از ۲۰ میلیارد ریال کلاهبرداری کرده بودند. برای دو متهم دستگیر شده پرونده‌ای تشکیل شد و این افراد برای ادامه روند رسیدگی به جرم، روانه دادسرا شدند. همچنین، تحقیقات برای کشف دیگر مالباختگان و جرائم احتمالی از سوی این دو متهم در حال انجام است. این مجرمان با سوءاستفاده از ناآگاهی برخی از کاربران شبکه آموزشی شاد که بیشتر از طیف سنی نوجوان و جوان بودند، اقدامات مجرمانه خود را پیش برده و زندگی شهروندان زیادی را بازیچه هدف‌های شوم خود قرار داده بودند.

در همین راستا لازم است فعال‌سازی تأیید رمز دومرحله‌ای برای حساب‌های کاربری شبکه‌های اجتماعی مورد توجه قرار بگیرد. همچنین لازم است شهروندان هنگام فعالیت در شبکه‌های اجتماعی، تنظیم‌های امنیتی و حریم خصوصی را رعایت کنند و از در اختیار دیگران گذاشتن اطلاعات حساب کاربری خود پرهیز کنند.

سرهنگ اکبر نصرتی، رئیس پلیس فتای آذربایجان غربی

مجرمان در شبکه اجتماعی «شاد» به ایجاد حساب کاربری با نام «بات پشتیبانی شاد» اقدام کرده بودند. سپس به منظور دسترسی به حساب کاربری شبکه اجتماعی کاربران، عمدتاً با فعال‌سازی شبکه اجتماعی «روبیکا» و سایر شبکه‌های اجتماعی فعال در کشور، با استفاده از شماره تلفن کاربران، پیامی را با مضمون و اخطار «کد دریافتی را ارسال کنید، در غیر این صورت دسترسی شما به شبکه آموزشی شاد قطع خواهد شد»، برای طعمه‌های خود می‌فرستند. برخی خانواده‌ها و دانش‌آموزان هم به دلیل ناآگاهی و اضطراب ناشی

از قطع دسترسی به شبکه آموزشی شاد، مبادرت به ارسال رمز تأیید به کلاهبرداران می‌کنند و شرایط دسترسی غیرمجاز به حساب‌های کاربری خود را در شبکه‌های اجتماعی برای مجرمان رایانه‌ای فراهم می‌آورند.

این افراد با سوءاستفاده از دسترسی ایجادشده با روش‌های متفاوتی نظیر ارسال پیام یا درخواست واریز فوری پول به شماره حساب اعلامی، از فریب‌خوردگان کلاهبرداری می‌کنند. کاربران ضمن استفاده از شبکه‌های اجتماعی باید راه‌های بالابردن امنیت و دانش فنی خود را در خصوص استفاده از شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها فرا بگیرند و به هیچ عنوان به پیام‌های مشابه که بدون درخواست آنان دریافت شده است، توجه نکنند. در صورت دریافت پیام‌هایی با مضمون واریز پول از سوی آشنایان و دوستان در حوزه مخاطبان و ... نیز ابتدا موضوع را از طریق تماس تلفنی با درخواست‌کننده بررسی کنند.

به خانواده‌ها و دانش‌آموزان توصیه می‌کنم مراقب باشند، چرا که برخی مجرمان با سوءاستفاده از نرم‌افزار شاد به حساب کاربری شبکه‌های اجتماعی کاربران دسترسی غیرمجاز پیدا می‌کنند.

وبگاه پلیس فتا به نشانی:

(www.xcyberpolice.ir)

پل ارتباطی است و دانش‌آموزان از این طریق می‌توانند با پلیس در ارتباط باشند و در صورت مشاهده هرگونه موارد خلاف قانون در فضای مجازی، آن را با پلیس در میان بگذارند.

کاوه منگلی، محقق و پژوهشگر فضای مجازی

برنامه شاد با بیش از ۱۸ میلیون کاربر یکی از بهترین مقاصد برای مجرمان رایانه‌ای است. در یکی از ترفندها، کلاهبردار به عنوان پشتیبان شاد به کاربران پیام می‌دهد که در حساب شما اتفاقات مشکوکی مشاهده شده است. برای بررسی شماره خود را وارد کنید. سپس کلاهبردار یک رمز (کد) فعال‌سازی به آن شماره می‌فرستد و اعمال مخرب دیگری راه از قبیل حذف کانال آموزشی مدرسه و ایجاد اخلال در امور درسی دانش‌آموز، انجام می‌دهد. قربانی حتی ممکن است با درخواست پول نیز مواجه شود. اما در یکی از روش‌های جدیدتر، کلاهبردار پیامکی را غالباً در شبکه‌های اجتماعی با عنوان «به‌روزرسانی برنامه شاد» به کاربر ارسال می‌کند و هشدار می‌دهد که در صورت عدم به‌روزرسانی، حساب وی مسدود می‌شود. در صورت کلیک کاربر بر لینک مخرب داخل پیامک، نسخه جعلی برنامه شاد بر دستگاه قربانی نصب می‌شود و دسترسی‌های مخربی را در اختیار کلاهبردار قرار می‌دهد؛ مثل دسترسی به دریافت و ذخیره پیامک‌ها، دسترسی به مخاطبان و فهرست شماره تلفن‌ها، و مخفی‌سازی برنامه. بدین طریق راه برای انجام بقیه اعمال مجرمانه باز می‌شود. نوع دیگری از کلاهبرداری هم وجود دارد که در آن پیامک‌هایی درباره «تخفیف اینترنت» یا «دریافت اینترنت رایگان» برای دانش‌آموزان در فضای مجازی دست به دست می‌شود. این پیام‌ها کلاهبرداری‌های اینترنتی هستند و هدف ارزان، به اطلاعات بانکی شماست.

آرامشی در دل طبیعت گشتی در نئور

زهره کریمی

یکی از پرطرفدارترین جاذبه‌های طبیعت‌گردی، دریاچه‌ها هستند. دست‌نقاش طبیعت، در مرز میان استان‌های گیلان و اردبیل، پدیده‌ی زیبایی به نام «دریاچه‌ی نئور» بر پا کرده است که در ارتفاع ۲۵۰۰ متری کوه‌های تالش، در البرز غربی واقع شده است. نئور در گویش ترکی به معنی دریاچه‌ی کوچکی است که رودی به آن نمی‌ریزد.

دریاچه‌ی نئور

این دریاچه از نظر زمین‌شناسی چاله‌ای «فرو افتاده» (گراین) است که بر اثر عوامل «زمین‌ساختی» (تکتونیک) به وجود آمده. نئور از دو دریاچه‌ی ۴۰ هکتاری و ۱۸۰ هکتاری تشکیل شده است که در بهار به هم متصل می‌شوند و دریاچه‌ای به عمق ۵ تا ۱۳ متر و مساحتی بیش از ۲۰۰ هکتار را تشکیل می‌دهند. نئور بزرگ‌ترین دریاچه‌ی آب شیرین دائمی در استان اردبیل است که به دلیل ارزش‌های زیست‌محیطی، گردشگری، زنبورداری، کشاورزی و دامداری اهمیت زیادی دارد. این دریاچه به دلیل وضعیت «بوم‌شناسی» (اکولوژیکی) و زیست‌محیطی به عنوان یک زیست‌بوم (اکوسیستم)، تحت حفاظت «سازمان محیط‌زیست» است. شکار هر نوع پرندۀ آبی در این دریاچه ممنوع است. نزولات جوی منبع اصلی تأمین آب چشمه‌های ورودی دریاچه هستند. در اطراف دریاچه چشمه‌های گسلی زیادی وجود دارند که از مهم‌ترین منابع تأمین آب دریاچه به شمار می‌روند.

زیبایی‌های خیره‌کننده در اطراف دریاچه، از جمله نقاط قوت نئور هستند. انواع گیاهان دارویی را که خود از هدیه‌های طبیعت محسوب می‌شوند و هر کدام دارای ارزش و خواصی هستند، می‌توان در اطراف آن یافت؛ گیاهانی مانند بابونه و

بومادران. این دریاچه، به دلیل داشتن آب و هوای مناسب و وضعیت بکر، زیستگاه برخی از گونه‌های پرندگان مهاجر عبوری است که برای مدتی کوتاه از دریاچه استفاده می‌کنند و دوباره به راه خودشان ادامه می‌دهند.

همچنین محل مناسبی برای پرورش ماهی قزل‌آلای رنگین‌کمانی است که شهرت جهانی دارد. ماهی‌های نئور را هر سال قبل از زمستان صید یا جمع‌آوری می‌کنند، زیرا در اثر یخ‌زدن دریاچه این ماهی‌ها نمی‌توانند در زمستان زنده بمانند. پس از زمستان، دوباره ماهی‌های کوچک پرورشی را در دریاچه رها می‌کنند. از دیگر آبزیان نئور می‌توان به نوعی سخت‌پوست به نام «گاماروس» (نوعی میگو)، پلانکتون‌ها و دو نوع صدف اشاره کرد.

جاذبه‌های اطراف نئور

نزدیک دریاچه‌ی نئور منطقه‌ای بی‌پلاقی به نام «سوباتان» وجود دارد. این منطقه بسیار زیبا در دل خود آبشاری به نام «ورزان» دارد. جنگل یسار هم در نزدیکی همین دریاچه قرار دارد که می‌توان از طبیعت آن لذت برد.

همان‌طور که گفتیم، نئور در منطقه‌ی کوهستانی قرار دارد و به همین دلیل حدود ۱۲ قله در اطراف آن وجود دارند که بعضی از آن‌ها تا ۳۲۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارند و که هر کدام از زیبایی‌های خاص خود برخوردارند. حتی به علت نزدیکی دریاچه‌ی نئور به دریای خزر، از بالای قله‌ها و از فاصله‌ی سی کیلومتری می‌توانید دریای خزر را در فراز آسمان ببینید. در واقع یک سمت شما منظره‌ی دریاست و در سمت دیگر، جنگل‌های طبیعی وجود دارند.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَقْرَأْنَا سِرَّكَ إِلَى الْخَلْقِ
عَلَى سِرِّكَ

عید مبعث مبارک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



فراخوان دوازدهمین جشنواره ملی دوسالانه عکس و تصویرگری رشت

موضوعات جشنواره در گروه‌های سنی:

الف) هنرمندان بزرگسال:

۱. مدرسه، خانه دوم

محورها:

الف) موقعیت‌های متنوع تربیتی (مناسبت‌ها، مراسم، اردوها و جشن‌ها)؛
ب) اتفاقات و رخدادهای جالب مدرسه

۲. نهاد خانواده

محورها:

الف) مدرسه و خانواده؛ ب) مسجد و خانواده؛ ج) مدرسه، مسجد و خانواده

۳. کتاب درسی

محورها:

بازآفرینی تصویری: الف) قصه‌ها، شعرها و...؛ ب) فعالیت‌های علمی؛
ج) سرزمین پرگهر ایران (بناهای تاریخی، مناسبت‌های ملی و دینی،
محیط زیست، حیات وحش، طبیعت، آیین‌های قومی و منطقه‌ای و...).
نکته: رویکرد جشنواره، استفاده مناسب از آثار برگزیده در تکمیل
بسته‌های تربیت و یادگیری وزارت آموزش و پرورش است.

۴. بخش جنبی

۱. شعار سال (تولید؛ دانش‌بنیان و اشتغال‌آفرین).

۲. مهدویت.

ب) هنرمندان دانش‌آموز:

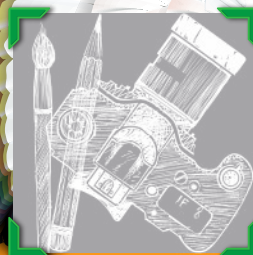
۱. آزاد

۲. کتاب‌های درسی. تمام موضوعات و رخدادهای در همه گونه (ژانرهای

عکاسی و تصویرسازی که مستقیم یا غیرمستقیم با کتاب‌های درسی ارتباط
داشته باشند).

نشانی دبیرخانه جشنواره

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان بهار، خیابان سمنان، پلاک ۸
برای کسب اطلاعات بیشتر به وبگاه جشنواره به نشانی
www.ax12.roshd.ir مراجعه کنید یا با شماره
۷۷۶۰ ۶۸۵۸ تماس بگیرید.



با پوشش رمزینده مقابل، اطلاعات
مربوط به مقررات را دریافت کنید.

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی از عکاسان و
تصویرگران سراسر کشور برای شرکت در دوازدهمین جشنواره
ملی دوسالانه عکس و تصویرگری رشد دعوت به عمل می‌آورد.
این جشنواره از تصویرگران و عکاسان محترم دعوت می‌کند
با نگاه خلاقانه خود، بر اساس موضوعات جشنواره، لحظاتی
به یادماندنی و تأمل برانگیز را به تصویر بکشند و با هنر خویش
دریچه‌ای نو به روی مخاطبان بکشایند. نگرش اندیشمندانه و آثار
هنرمندانه شما غنابخش جشنواره خواهد بود.

محورهای برشمرده این دوره از جشنواره، بر فضاسازی
مدرسه‌های امروزی، روش‌های نوین آموزشی و نیازهای
تصویری مجلات رشد، کتاب‌های درسی و عموم منابع آموزشی
و تربیتی تمرکز ویژه دارند. عکاسان و تصویرگران می‌توانند در
دو گروه سنی در این جشنواره شرکت کنند:

۱. هنرمندان بزرگسال: الف) عکاسان و تصویرگران حرفه‌ای؛ ب) معلمان و مربیان.

۲. هنرمندان دانش‌آموز: دانش‌آموزان ۱۳ تا ۱۸ ساله.

تبصره: معلمان و مربیانی که در سمت‌های اداری آموزش و
پرورش هستند، مشمول گروه ۱ (ب) می‌شوند.